مرج اللجین و انداختن ناقه بچه را بعد از آنکه خون بسته شود و مرج الخطب موضعیست بخراسان
و مرج الراهب موضعیست شام و یوم المرج روز جنگ و بفتحتین جنبیدن خاتم در انگشت و در آمیختن
و درهم شدن و آشفته شدن کار دین و از اینجاست هرج و مرج و بجهة مناسبت هرج و مرج را
مسکون تیز خوانند مریج آمیخته و درهم شده مارج شعله آتش که دود ندارد نشته باشد مزج
بالفتح آمیختن و آمیختن شراب و جز آن و بالکسر و فتح را و تشدید جیم تیز کوتاه مزاج بالکسر
آمیختن چیزی بچیزی و کیفیتی که از آمیختن چیزها بهم رسد و آنچه بدان شراب را آمیزند و سرشت
و کیفیتی که از امتزاج چهار عنصر بهم رسد مزداج بالکسر زنی که بسیار شوهر کند مزعاج بالکسر زنی که یکجا
قرار نگیرد منسج بالفتح آمیختن منسج آمیخته و آب و خون بهم آمیخته امتشاج جمع و نطفه و امتشاج
آب مرد و زن بهم آمیخته معراج بالکسر نردبان معارج جمع و منه قبلة المعراج معرج بالفتح و الکسر
نردبان و محل بر آمدن و بالضم و تشدید را مفتوح جامه ایست نفیس معج بالفتح شتاب رفتن و سرگردان
بچه شتر پستان مادر را معوج بالفتح و ضم عین اسب و خر و باد تیز رو و بالضم و فتح و تشدید جیم کج و
ناراست ملج بالفتح بلیب گرفتن کودک پستان را و مکیدن شیر را مالج بفتح لام چیزیکه معمار بدان
گل را بدیوار مالد معرب ماله مشیر مج جنبنده و از جا برخاسته متدمج درهم رفته مندرج درآمده
در چیزی منهاج بالکسر راه راست و همچنین منهج بالفتح و نام کتابست مناهج جمع متعوج میل کردن
گاه وادی بطرف راست یا چپ موزج معرب موزه موج بالفتح حرکت و اضطراب کردن و بر آمدن
آب بالا و بر آمدگی آب و پاره آب که در حرکت باشد امواج جمع مواج بالفتح و تشدید واو بسیار
موج زن ماهیج شیر تنک غیر غلیظ مهج بالضم و فتح ها جمع مهجه معنی آن گذشت مهج طاء مهج

بالفتح آب کشیدن از چاه و جز آن و بلند شدن روز و دراز شدن چیزی و دراز کشیدن و انداختن
شاشش و باد و جز آن و رها کردن مال آب کشنده مبتوح بالفتح آب کشنده و جاهی که بدان بدست
آب توان کشید بدلو و عقبه دور مجدح بالکسر طولی که سه پهلو بدان لبت را شورانند و بر هم زنند
و ستاره ایست و بضم میم و فتح جیم و دال مشدد شتران که آمیخته و مخلوط باشند بچیزی مجدراح
بالکسر کنار دریا مجدوح خون فصد کرده سر که در قحط بجا هلیت میخوردند مدح بالفتح و تشدید جا
جامه کهنه و کهنه شدن جامه و بالضم زرده بیضه محتاج آنکه بسخن دل خوش کند کسی مدح ستودن
و ستایش و همچنین مدیح مداح بسیار ستایش کننده مذح بفتحتین بهم سودن دوران در رفتار مرح
بفتحتین سخت شل شدن مریح بالکسر و تشدید را سخت شاد و همچنین مرح بالکسر مراح بالکسر شادی و خشم بسیار انگ
و بالفتح جای راحت و آسایش و مراح الارواح نام کتابیست در صرف مروح بالفتح شادمان مرباح بالضم
صاحب راحت و نشاط و الشجاع ازده اسپ مزرح بالکسر چوبی که در زیر انگور گذارند و درخت از زراز
زمین بردارند مزح بالفتح خوش طبعی و ظرافت کردن مزاح بالضم خوش طبعی و بالکسر با عمد کر
خوش طبعی کردن مزحزح بالضم و فتح زاء اول دور کننده مسح بالفتح دست مالیدن و مسح سر و موزه
کردن و جماع کردن و شمشیر بریدن و بالکسر پلاس مساح و مسوح جمع و بفتحتین هر دو دوران بهم سائیدن
مسوح بالفتح دارویی که بچیزی مالند ماسح دست بچیزی رساننده و شتر یکه ارنج او سایده و خون
شود مساح بالفتح و تشدید سین بسیار پیماینده زمین مسیح دست و بسیار مساحت کننده و درخ
و پاره نقره و زر بی سکه که نشان سائیده باشند و عرق و آنکه یک چشم و یکبار بر دو ندارد اشتهر باشد لقب
علیه السلام و لقب دجال و بعضی گفته اند لقب دجال مسیح است بر وزن سکین و مسیح بر وزن

صحیح لقب عیسی علیه السلام مسطح بالکسر ستون خیمه و زمین هموار و بالفتح موضعی که خرما بکنند و در آن
اندازند تا خشک شود مستراح بالضم متوضی و جای آسایش و فراخت مستریح طلب راحت کننده سالح
گذرگاهها و جاهای ترس و خوف و دشمن مشروح روشن کرده شده مشرح بالضم و تشدید را ملکور شرحه
کننده و بالفتح شرحه شرحه کرده شده مشرح بالضم و تشدید را مصرح بالضم فاش و آشکارا شدن جامه و رنگ
گرد دانیدن شکوفه و کوتاه شدن سایه و منقطع شدن و سپری شدن و ناپدید شدن و در خاک افتادن
مصباح بالکسر چراغ و پیاله که در و صبوحی خورند و شتر ماده که صباح چسپید و چون روز بیگاه شود بچراگاه رود
مصالح چیزها که بدان صلاح چیزی دهند ضد مفاسد مقبح بالفتح عیب کردن و امر روی کسی بدن مطرح جای انداختن
چیزی مطارح جمع مطرح جای افتادن نظر مفرح بالضم و کسر را مشدد فرحت دهنده و داروی مقوی دل
مفتاح بالکسر کلید مفاتیح جمع مقراح بالکسر بسیار شادی کننده مفابیح شیشه‌ها ملح بالکسر نمک و شیر خوارگی
بیه و شور و شیر شتر در طعام مخروج کرده و بالفتح شیر دادن بچه را و شور خوراندن مستور را و نمک در طعام کردن
و نمک بخورد چیزی دادن و بلد دو بال طپیدن مرغ و ملاح از نیجا ماخوذ است و بفتحتین آماس باشد و بالضم و
بفتحتین سختیهای خاطر و نمکین جمع ملحه و بالضم و بالضم و کسر لام و حای مشدد الحاح کننده ملیح نمک سوده و
نمکین و جای شور و بالضم و فتح لام گروهیست از قبیله خزاعه ملاح بالکسر جمع ملیح و بالضم نمکین و بالفتح و تشدید لام
کشتیبان و بالضم شوره گیاه ملوح بالضم شور شدن مالح شور ملواح بالکسر چاربایی که رود و تشنه شود و مرغی که
که مدام بندند برای صید مرغان و آنرا بفارسی بایدام گویند ملحاح بالکسر بالان شتر که در وقت شتر را گیرد و سخت
الحاح و مبالغه کننده منح بالفتح دادن منیح تیر قمار که نصیب دارد منوح بالفتح ماده که بزمستان شیر دهد و همچنین
مانح منفصح بالضم و فتح نون و قاف مشدد و پاک کرده شده و بکسر قاف پاک کننده مانح بخشنده مبح بالفتح دادن و

خواستن و خرامان رفتن و سلوک کردن و شفاعت کردن نزد سلطان مع الخاء مخ بالضم و تشدید خا
مغز استخوان و مخه پاره از ان و دماغ و خالص هر چیزی مرخ بالفتح بزرگ شدن مرخ بالفتح مالیدن روغن
و جز آن و درخت زبرین آتش زنه که انرا زند اسفل و چوب بالا را اعقار و زند اعلی گویند مریخ بالکسر و تشدید
نام ستاره ایست مشهور در فلک پنجم که بفارسی انرا بهرام گویند و تیر چهارپر و تیر نشانه مسخ بر گردانیدن صورت
بصورتی بدتر از صورت نخستین و رفتن مزه چیزی مسیخ زشت و بدشکل و کرشت بی مزه و هر چیز بی مزه باشد
مشایخ پیران جمع شیخ مصرخ بالضم بفریاد رسنده مطبخ بالفتح جای پختن ملخ بالفتح رفتار سخت و در رفتن
و سخت رفتن و کردن کنج کردن در کار و در باطل در شدن و کشیدن دندان و جز آن ملخ گوشت بی مزه
منفخ و منتفخ بالکسر مرد اهنگران مستاخ آنچه بان موی بر کنند مع الدال ماود بالفتح و سکون همزه گیاه نرم
و نازک و جیدن گیاه و شاخ در غایت تازگی و سیراب مبرد بالکسر سوهان و بالضم و فتح باء را تشدید
سرد کرده شده و نام تحریست مشهور و یکسر را سرد کننده مجد بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و علف دادن
چارپا را چنانکه سیر شود و غلبه کردن بر کسی بزرگی و نام مادر قبیله ایست که بنو مجید بدو منسوبند مجدود
صاحب بخت و روزی و نام حکیم سنائی غزنوی مجود بالضم بسیار و فراخی رسیدن شتر مجید بزرگوار
و گرامی و همچنین ماجد مجرد بالضم و تشدید راء مفتوح برهنه کرده شده و یکسر را برهنه کننده مجدد بالضم
و تشدید دال یکدیگر نو کننده و بفتح دال نو کرده شده مجتد بفتح میم و تای دو نقطه فوقانیه و مقام و اصل
و جای ماندن ربودن محید بفتح میم و کسر حا و سکون یا بر گردیدن و جای بر گردیدن محامد ستایشها
و خصلتهای نیک محمود ستوده و نام بیلی است که ایزد او را بر سر کعبه آورده بود محمد بسیار ستوده شده
محصد بالکسر داسی که بدان علف درودند محفود مخدوم محدود دانسته شده و تقیس کرده شده آخر

مخصوص درخت پاک کرده شده از خار مد بالفتح کشش و آب خیز و آب سیل و بسیاری و افزونی آب خلق
چیز رو کشیدن و مداد در دوات کردن و در گرامی فرو گذاشتن و آرد بر و آب فشانده بیشتر دادن و دراز شدن
چیزی و مهلت دادن و انداختن نظر بسوی چیزی و خطی که مر الف نویسند و در اصطلاح اهل سباق چیزی دراز که
بالای حرف نویسند و مد النهار بلندی روز و وقت چاشتگاه و مد البصر رسیدن گاه نظر و بالضم پیمانه آب
و آن دو رطل است یا یک رطل و ثلث یا پری دو کف آدمی مستوی الخلقه چون هر دو کف را دراز دارد و پر سازد
از چیزی و صاحب قاموس گوید تحریر کردم بتحقیق پری دو کف را موافق پیمانه مذکور یافتم امداد جمع مد بفتحتین
یاوری و یاور مد بدیگر کشیده شده و دراز و بحر دوم از عروض و آن که آرد جو یا بخار بر آن باشند و بخورد و شتر و مهار
و موضعیست نزدیک مکه معظمه و کیاهست مدمد بفتح هر دو میم جوی آب و رسن مداد بالکسر سیاهی که بدان نویسند و
سرگین و روغن چراغ و غیره و طریقه مرد بالفتح بسیار رنجیدن و از حد در گذشتن و بالضم بسیاری و جمع
و بفتحتین بسیار شدن و در آب جنبانیدن و قبول و تمرد کردن چیزی را و ترم کردن و میوه تازه را اراک و
بفتحتین و تشدید دال گردانیدن و قبول نکردن مرید بالفتح متمرد و سرکش و بیرون رونده از فرمان خدا و
بفتحتین جمع و خرمای بیشتر کرده و نام قفل و نام قلعه ایست و بالضم اراده چیزی کننده و بالکسر و تشدید را بسیار سرکش
مراد بالضم بدر قبیله از یمن و اراده کرده شده و بالفتح گردن مرد و بالکسر میل و تیر چرخ و آهن و هنگام مرشد
بالفتح راه راست مراشد جمع و بالضم راه راست نمانده مرید بکسر میم و فتح با جای نشاندن شتر و غیر آن و جای که خرما را
خشک کنند مرصد بالفتح جای نگاهداشت و موضع چشم داشت و انتظاری چیزی مراصد جمع مرصاد بالکسر راه که در آن
انتظار کسی برند مزید افزونی و افزون کرده شده مزاد بالفتح افزون کردن و توشه دانها مزاده واحد مزود بالکسر
آنچه در آن توشه نهند مسد بالفتح تنگ تابیدن و ریسمان و قوی خلقت گردانیدن و بفتحتین رشته درخت و ریسمان و سیف

خرما و برگ خرما و ریسمان پشم شتر و پوست شتر مساد بالکسر خیک انگبین مسجد بالفتح و کسر جیم و فتح نیز آمده عبادتگاه
و بفتح جیم پیشانی و جای سجده دادن مستند ساختگی و اعتمادگی چیزی کننده مساجد جمع و اعضای هفتگانه مستند
بالفتح تکیه گاه و بالضم روزگار و سپر خوانده و خطی است که قسید جسر می نویسند و بالضم و تشدید نون مفتوح بر افراشته
مشهد جای حاضر شدن بلاریب و شهادتگاه و مشهود آنچه بر آن گواه شوند و نام روز عرفه مشید بالفتح کج
کرده شده و استوار و محکم کرده شده و بالضم و فتح شین و تشدید یا مفتوح کج افراشته و بلند کرده شده
مصاد بالفتح بالای کوه مصد بالفتح مکیدن و خوردن آب دهان و شیر پستان و جماع کردن مطر و بالکسر تیره
کوتاه که بدان صید کنند و با و فتح طاء مشدد و کسر را مستقیم و بر یک تیره مطرود رانده شده معهد بالفتح
عهدگاه منزل و ماوای مردم معهود قرار داده شده و دانسته شده معاد جای بازگشت و عالم آخرت معدن بالفتح
رفتن و سیر کردن و بزودی ربودن چیزی و تازه و تر و نازک و دوزنده و چست و چالاک و ستیز و شتاب و
و بفتحتین و تشدید دال نام یکی از احفاد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و گوشت زیر پشت و جای پای
سوار و بالضم و کسر عین آماده کننده و بفتح عین آماده کرده شده معدود شمرده شده و چیزی اندک معوید
و بالضم و فتح عین و یای موحده جنگ جوی و بدخوی معضد بالکسر بازوبند و گیاه که بدان درخت و گیاه
برند و بالضم و تشدید صاد مفتوح جامه که علم بر بازو دارد و شتری که بر بازوی داغ کرده باشند و بکسر صاد
خرمای نا پخته که بختگی در طرف در یک جانب او ظاهر شود معضاد بالکسر بازوبند و خنجر یکه قصاب بدان
استخوان ببرد و دود و دان و جز آن که در بازو کنند و خنجر یکه در پوشیدن درختان بکار دارند مقعد
جای نشستن و پیوند دادن و بالضم و فتح قاف مشدد بسیار بسته شده و سخن سر بسته و غامض معاهد بالضم دهی و هم عهد و
پیمان و همچنین معاقد معقد بالفتح نیاز پروردن و نازک گردانیدن و بالفتح مواضع عهد و بسیار خوردن

و بسیار خوردانیدن

و شیر خرانیدن کودک را و شیر خوردن بچه شتر و موی پیشانی اسب کندن تا موی سپید بدر آید و شیر ترش و صمغ سرخ
و بسیار نازک و باریک و سپید مثل اسب که از موی کندن شده باشد مقصود یافته نشده مقتصد میانه رفته
و حد وسط نگاه دارنده مقود بالکسر رسنی باشد که در لجام و مهار بندند و آنرا بفارسی لگام و کوتل کش گویند مقعد
بالفتح نشستن و نشستن گاه و دبر و بالضم فلک و پستان دختر که نو برآمده باشد مقلید و مقلاد بالکسر کلید مقالید
مقلد بالفتح موضع حمایل کردن شمشیر از دوش و بالضم و تشدید لام مکور بیرو و بفتح لام اسپ و شتری که
علامت قربانی نشان هدی بر گردن او بسته باشد مقلد بالفتح و همت نشان که شراب مقلدی که از عسل سازند مشروب
بدان مقلد بالفتح و تشدید نون بیت بشکر آمیخته و همچنین مقنود مکود بالضم ایستادن و مقیم شدن بجای و بالفتح
ناقه که شیر او کم شود مکاد بالفتح بدخواستن ملد بفتحتین تازگی و درخشندگی ملتحد بالضم و فتح حا پناه گاه
ملحد بالضم و کسر حا از راه حق برگردنده و فاسق و بی دین ملید بالضم و فتح لام و یای مشدد و بر هم زده نشسته
ممرد بالضم و تشدید را مفتوح بنای درخشان و ساده و بلند و هموار ممهد گسترده شده و هموار و نیکو
کرده شده ممدود کشیده شده ممتد بالضم و فتح تا و تشدید دال کشیده و دراز شده ممد بالضم و کسر میم و تشدید
دال مدد دهنده منفرد تنها منعقد بسته شده منقود بر هم برچیده و همچنین منضد بالضم و فتح نون
و ضاد مشدد میعاد بالکسر وعده کردن یا یکدیگر و زمان وعده و موضع وعده میلاد بالکسر زمان ولادت
مودود دوست داشته شده موعد بفتح میم و کسر عین زمان وعده و جای وعده و بفتح عین وعده کردن
مولد بکسر لام زمان ولادت مولود زائیده شده و بچه زمان زائیدن نیز آمده مورد بالفتح و کسر را
جای آب خوردن و آبخورد و محل فرود آمدن مهد گهواره و گستردن و زن و هر موضعی که برای کودک
مهیا و هموار سازند مهاد بالکسر بستر و بساط فرش مید بالفتح جنبیدن و حرکت کردن و خرامیدن

وسیل کردن و طعام دادن و خرد و خوراندن برای عیال یا برای کسی دیگر و میدعی بمعنی تجربه آمده مرادف بیدع
محذوذ بریده شده مشوذ بالکسر استاد مستذرع مشحذ بالکسر سنگی که بان کارد و تیغ تیز کنند معوذ بالضم و کسر واو
مند و معوذ قرمش معاذ جای پناه و پناه دادن ملاذ بالفتح دروغ گفتن و تیزه زدن و دراز ایست چیزی خود
در دویدن ملاذ بالفتح پناه گاه و به تشدید لام دروغ گو کو کو بدو نکند منذ بالضم ابتدا و زمان و همچنین مذ
بالضم مینبذ بالفتح و کسر با شدیست نزدیک نبیذ و مشهور سبز با تهاء دال مهمله است مع الراء مار بالفتح و سکون همزه
و شمشیر کردن و خسد و انگیختن مائر بالفتح و مد همزه اثار و نشانهای نیک و کارهای پسندیده مامور متهم در امر
مانور نقل کرده شده ماجور اجر کرده شده موءجر بالضم و سکون همزه و فتح خا دینار چشم و بالضم و فتح همزه
و تشدید جا و اسپی داشته شده و منزلیست از منازل قمر هیروز مرد پذیرفته و مقبول و طاعت نیکو کرده شده
مبذر اسراف کننده متبر بالضم و فتح تا و تشدید با مفتوح هلاک کرده شده متر بالفتح و تاء مثناة کشیدن
ریسمان و بریدن چیزی و انداختن و جماع کردن مجر بالفتح و سکون جیم لشکر گران و خرد و خریدن چیزی
بچه که در شکم چارپا باشد و بفتحتین تشنه شدن و گران بار شدن ماده گوسپند از انچه که در شکم اوست
مجزر بالفتح جای کشتن شتران مجازر جمع مجمر بالکسر و الضم انچه چیره آتش در ان کنند و انچه بوی خوش در ان
و انچه بوی خوش در ان سوزانند مجد و رابله دار محدر بالضم و تشدید دال انکه آبله در آبله دار شده باشد
محذور انچه بدان ترسیده شود محظور حرام کرده شده و منع کرده شده محضر بالفتح سجل قاضی و
و کسی غائب را نیکی یاد کند و باز رفتن گاه آب محضر بالکسر اسپ پا رونده محتظر حظیره کرده شده
محشر جمع شدن گاه مردم و روز قیامت محشور حشر کرده شده محصور بند کرده شده و مانده شده
محجر بالکسر پرستان و گوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد و بالفتح گرداگرد چشم و شهر و ولایت

محاجر جمع

محاجر جمع محجر گرم مزاج محور بالکسر تدبیر چرخ دولاب که دولاب بدان گردد و چوبی که خمیر بان کش کنند
و باصطلاح ریاضی خطی که میان دو قطب برسته است محور بالضم و تشدید رای مکسور نوشیده و از او کشیده و
و فتح را از او کرده شده و نوشته شده محزر بالفتح شکافتن کشتن آب را و پاک کردن آن و آب در زمین
ریگ کردن و همچنین محزر بالضم مخبر بالفتح آزمایشگاه و باطن و درون چیزی خلاف منظر و بالضم
و کسر زا خبر دهنده و بفتح با خبر داده شده مخمر بالضم و تشدید میم مفتوح سرشته شده مدر بالفتح اصلاح
حوض و زمین بگلوخ و بفتحتین گلوخ و عدره واحد و ده و شهر و نام دهست بیمن و بالضم و کسر دال و تشدید را
ادرار کننده بول مدحور دور کرده شده مدرار بالکسر ابر بسیار ریزنده و باران مادر نام بخیلی است مدبر
بالضم دور دهنده مدار جای دور گردیدن مدور دور داده شده مدبر پس رونده خلاف مقبل و بالضم و
تشدید با مکسور تدبیر کننده و بفتح با پرورده شده و تدبیر کرده شده و بنده که از پس که از پس مرگ
صاحبش آزاد شود مذکار بالکسر مردی و زنی که همیشه از وی پسر حاصل شود مذکر بالضم و تشدید کاف
مکسور تذکیر کننده و بفتح با پرورده شده یاد دهنده و بفتح کاف یاد داده شده و برخلاف مؤنث
مذاکر قضیبها جمع ذکر و بعضی گفته اند مذاکر قضیب و آنچه در حوالی قضیب باشد مذر بفتحتین کندشدن و
تباه شدن بیضه و جزان مر بالضم و تشدید را تلخ زید رقبیله ایست از تمیم و نام داو مریت معروف و بالفتح
رسن و کلندور فتن و گذشتن و همچنین مرور مرار بالکسر بار جمع مره و درخت تلخ مریر مرد توان
و با زهره و رسن دراز سخت تافته مرامر بالضم نام مردی از طی که خطا نوشتن او در عرب بیرون آورد
و هشت کلمه ابجد هوز حطی نامهای هشت فرزند اوست و ایشان را آل مرامر گویند مرمر بالفتح هر دو میم
سنگیست معروف سپید و نرم و آنرا رخام نیز گویند مزار جای زیارت مزبر بالکسر و فتح با

موحده قلم کرده بدان نویسند مزهر بالکسر زعود که می نوازند مزمار بالکسر نای که می نوازند مزامیر جمع مزمار
سخت دل و صلب مزر بالکسر قطع از زن و جو و نادان و بالفتح آشامیدن چیزی بجهت چاشنی مستطیر
بالضم پراکنده و فاش و آشکارا شده مطار و مطار بالضم شراب تریش مسطر و مصطر کاشته شده و مسلط شده
مسیر رفتن و جای رفتار و بالضم و فتح یای مشدد جامه که در آن خطها بصورت دوال جرم کرده باشند مسور
بالکسر تکیه و بالش از پوست و نام مردیست و بالضم و فتح سین دوا و مشدد خندق کشیده و دیوار برآورده شده
مسعار بالکسر منبع مسامیر جمع مسکر بالکسر آنکه بسیار شراب خورد و بسیار مست مسور بالکسر چوبی که بآن آتش
افروزند و همچنین مسعار بالکسر رو بر انگیزنده جنگ و چیز دراز و بالضم و تشدید عین مفتوح آنچه قیمت او
بالا رود مسبار بالکسر میلی که بجراحت فرو برند تا غور آن معلوم شود مسخر بالفتح افسوس داشتن
و بالضم و فتح خای مشدد رام کرده شده مسطر بالکسر آلتی که بدان سطرها درست کنند و بالفتح جای سطور
مسجور پر کرده شده و افروخته و گرم کرده شده مستمر بالضم و تشدید را استوار و روان مستمرر بر وزن
مستفعل بلند کرده شده و بکسر را و فتح آن و بصیغه فاعل و مفعول هر دو آمده مستشیر بالضم آنکه
با او مشورت کنند مستور پوشیده شده و پوشانیده مسامیر قال الله تعالی حجابا مستورا مشعر بالفتح نشانه
و حاسه از حواس عشره و بکسر نیز آمده مشاعر جمع و مشعر الحرام موضعیست در مکه مشجر بالفتح درختان
و بالکسر چوبی که در هودج بندند مشاجر جمع و بالفتح شین و سکون تشدید جیم مفتوح جامه که صورت درخت
در آن نشته باشند مشمخر بضم میم و سکون شین و میم دوم و کسر خای معجمه و تشدید را کوه بلند مشعر بالکسر شتر
مشکور بسیار دیده و ستوده مشور بالکسر و فتح واو چوبیست که بآن عسل را میزنند مشار جمع مشار بالفتح
کدوی مکس انگبین و همچنین مستار و بالضم اشارت کرده شده مصر بالکسر شهر امصار جمع و نام شهر مصر

معروف وحد میان دو چیز و معران کوفه و بصره و بالفتح باز کستان دوشیدن شیر یکدر پستان مانده باشد
و بقیه شیر در پستان و بالضم و کسر صاد و کسر را مشدد الیتاده بر یک چیز معیر باز گشت و باز گشتن و جای باز گشت
و روده معران بالکسر جمع معصور بالفتح ماده بزغاله اندک شیر باشد و همچنین ناصر معصور و آنکه در دو سینه دارد شیر باشد
معصدر صادر شدن و جای باز گشتن و بدر آمدن و کلمه که از آن افعال و صفات اشتقاق کنند و بالضم و
دال مشدد مقدم داشته شده و شیر دزدیده و حیوان سخت سینه معضار بالکسر میدان و اسپ میان باریک و جای
که حیوان را دارند و فربه سازند و آنقدر مدت که حیوان در آن فربه شود و آن چهل روز باشد معضر بالضم بلهان
کرده شده و بضم ضاد و تشدید یا میم اسپ فربه کرده شده معطر بیچاره معصور بالضم ترسیدن و زبان گزشدن شیر
معطر بالضم و فتح ضاد نام پدر ترمیدالیت ناضر شیر ترسیدن زبان گزنده معطر بالفتح باریدن و بشتاب رفتن آب
و بالکسر باران و نصیحت باران معطر بارنده و همچنین ناطر معطر بالکسر رشته تنابان که بآن تیار است کنند
معطر جای طهارت و بالضم و کسر ها مشدد طاهر کننده و بفتح ها طهارت کرده شده معشار بالکسر ده یک
معشر بالفتح ده ده و گروه مردم که با هم زندگانی و معاشرت کنند معاشر جمع معسکر بالضم و فتح کاف لشکرگاه
و بکسر کاف لشکر کشی معدار بالکسر پرده و پوشش معاذیر جمع قال الله تعالی والوفی معصفر بگل کاجره
رنگ کرده شده معطر خوشبو کرده شده معطار زن و مرد بسیار عطر معطیر بالکسر زن
و مرد بسیار عطر سوزنده معمر جای فراخ آب و علف و بالضم و فتح میم مشدد کلان سال و آبادان
کرده شده معبر بالفتح جای عبور و محل گذر و بالکسر کشتی و آنچه بدان عبور کنند و بضم و فتح غین
و باء مشدد تعبیر کرده شده و بکسر باء تعبیر کرده شده و بکسر باء تعبیر کننده معتر بالضم و فتح تاء و تشدید
را آنکه احتیاج بچیزی داشته باشد و روی سوال نداشته باشد قال الله واطعموا القانع والمعتر

معاذیر معیار بالکسر جای پیمودن اندازه و جای سنجیدن و آنچه سنجیده شود و آلت راست و کج آنچه سنجیده شود

مغر بفتحتین افتادن موی مغر بالفتح بشتاب رفتن مغار بالفتح غاریکه در کوه باشد مغر بالضم و تشدید
را غبار رنگ و تیره رنگ مغفور بالفتح آمرزیده شده و بالضم صمغ مانند عسل شیرین که در چوب
درخت روان شود و اندک بوی بد دارد و بفتح نیز آمده مغافیر جمع و همچنین مغفور و مغافیر
مغفر بالکسر زره خود که زیر کلاه پوشند مغمور غرق شده مغر بفتح میم و غا و تشدید را گریختن
و جای گریز و بالضم و کسر غا و آنکه کار بکند بکسی که از آن بگریزد و شکافنده سر شمشیر و بالکسر و فتح غا
آلت گریختن و رسنی که بنیک بگریزد و یا رسنی که بران نیک توان گریخت از جای چنانکه امرؤ القیس گوید
مغر مکر مقبل مدبر معا مقر بالفتح و سکون قاف و کسر ان چیزی تلخ و صبر و کوفتن و بفتحتین تلخ شدن
مقر بالضم و تشدید را ی مفتوح قرار داده و تقریر کرده شده و بکسر را قرار دهنده و تقریر کننده مقدر
بکسر دال تقدیر و اندازه کرده و بفتح دال اندازه کرده شده مقدور آنچه بران قدرت و توانائی باشد
مقذور بالفتح و ذال معجمه پلید و آنکه مردم ازو اجتناب کنند مقتر درویش تنگدست مقشر بالضم
و فتح شین مشدد پوست دور کرده شده مقامر حریف قمار باز مکر حیله کردن و بدکاری کردن
و فریفتن و بگل سرخ رنگ کردن و گل سرخ و نوع درختیست مکور جمع و بفتحتین و تشدید را هر که
و بالکسر بسیار کرده و رجوع کننده مکر و مکار بدکار و حیله گر ممرور گزدشته شده و آنکه صفرا
بر او غالب شده باشد ممر بفتحتین و تشدید را راهگذر و جای گذشتن منشار بالکسر اره
منقر بالکسر کلنگ که بان سنگ را شکنند و بالضم چاه خرد و تنگ سر و بدر قبیله از تمیم منقار بالکسر
نول مرغ که بدان دانه چیند و آنچه بخار بدان چیزها را سوراخ کنند منسر بالکسر نول مرغ کوشت حرار
و رمه اسپ که از صد تا دویست باشد و مقدمه لشکر منکر بالضم و کسر کاف انکار کننده و بفتح کاف

انکار کرده شده و ناشناخته و نا شایسته و نام ملکیست از دو ملک لوال منحر بالکسر پیش سینه
و بالفتح قربانگاه منحر بالکسر بسیار کننده شتران قبر منحر بالکسر و بفتح تیز آمده سوراخ بینی
و همچنین منحور مناخر جمع منتشر پراکنده منثور پراکنده کرده شده و فرمان منانیر جمع منثور در
ناسفته و چیز پراکنده منهمر بالضم ریزان و باران منبر بالکسر جای بلند و از چوب و گل و خزان
سازند و واعظ و خطیب بران وعظ و خطبه خواند اسم الت است از بر بمعنی بلندی منابر جمع
مواخر بالفتح شکافندگان آب و روندگان در آب مور بالفتح راه و موج زدن و چیز پیچیدن
و بالضم گرد باد یا خاک که انرا باد بر میدارد و میگرداند موفور تمام کرده شده مهجور گذاشته شده
و ماضی و بیهوده قال الله تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجورا مهمر و مهار بالکسر سخن بیهوده گوی
و بسیار گوی مهد بالفتح گاهوارهٔ کاهیس و گاه پس کردن و بالضم اسپ کره و مرد مادهٔ کره استخوان که بالای
سینه شتر می باشد مهیر زن آزاد مهار جمع مهر که در بینی شتر ماخر استاده حاذق میر بالفتح
طعام و غله از جای آوردن برای اهل و عیال یا برای فروختن و فائده دادن مایر آنکه برای
طعام از جای آرد و فائده دهنده میسر بالفتح و کسر سین قمار و قمار باختن و بضم میم و فتح یا
و سین مشدد آسان کرده شده و بالکسر آسان کننده میسور بالفتح آسان و آسان شدن
مصدر است بر وزن مفعول مئزر بالکسر زیر جامه و شلوار مئزر آب زیر و جای
طهارت مبارز بالضم آنکه با کسی برای جنگ بیرون آید متمیز جدا شده محاز بالفتح راه
و جای گذشتن و حکم که در غیر معنی حقیقی مستعمل شود محز بالفتح و تشدید زا مفصل و جای بریدن
مرز بالفتح آهسته بجنگال گرفتن و بریدن و پاره پاره کردن از چیز مرکز میان چیزی و محل ایستاده

چیزی مزّ بالفتح و تشدید زا مکیدن و بالضم ترش شیرین و بالکسر افزونی مطرّز بالضم و تشدید را
زینت داده شده و طراز کرده شده معزّ بالفتح بزغاله یا بسیار و همچنین معز ماعز بز و بز
و ماعزه بز ماده معاذ بالفتح و تشدید عین خداوند بز معوّز بالکسر چاه کهنه معاوز جمع معز بالضم سخت شدن
زمین و حرایف و چیزی درشت و زمین سخت معتزّ بالضم و کسر زا جدا کرده شده ملاذ بالفتح پناه گاه
ممتاز بالضم جدا شده ممیز جدا کننده و بفتح جدا کرده شده مهمز و مهماز بالکسر آهن پاره سر تیز
که در پاشنه موزه میکنند برای راندن اسب و آنرا مهمیز نیز گویند موز بالفتح مویز مز بالفتح جدا کردن
مع السین ماس بالفتح و سکون همزه فساد کردن و بدی افکندن میان گروهی ماس بالضم و تخفیف
و سبک و سبکتر و بمعنی الماس نیز آمده مایوس آنچه از آن امید بریده شود و بمعنی ناامید در نفثة
نیامده بلکه بدیعی آیس آمده مجلس بکسر لام جای نشستن و بفتح لام نشستن مجوس پرستندگان
ماه و آفتاب و آتش پرستان مجوس واحد و صاحب قاموس گوید نام مردیست خورد گوش
که وی مجوس پیدا کرده معرب بیخ گوش محبس بالفتح و تشدید سین محل گرفتن اسیر محروس
نگهداشته مدعس بالکسر نیزه و بالضم و فتح عین مشدد جای نان پختن قوم در بادیه و جای
که خاکستر گرم گذارند و گوشت بریان کنند مدروس کهنه شدن و ناپدید شده مدارس جاهای
درس گفتن جمع مدرسه مرس بالفتح مرد بسیار محاسبت کننده و مرد درمان کننده و تر کردن
خرما در آب و انگشت خاییدن کودک و دست بمندیل پاک کردن و روش و خری و نقصان
رس و رسن در او یافتن از دلو مراس بالکسر محاسبت بخیری و یاس کشیدن و از کاری رنج
دیدن و درمان کردن مرداس بالکسر سنگی که در چاه اندازند تا دانسته شود که آب در آن هست یا نه

و نام مردیست

ونام مردیست مرجاس بالکسر سنگی که بر ریسمان بندند و در چاه اندازند تا آب آن معلوم شود
مس بالفتح و تشدید سین بسودن و دیوانه شدن و دیوانگی مسس بالفتح بسودن مساس بالفتح
بسودن و جماع کردن مسوس بالفتح آب شیرین و نه شور و یا زهر معطس بالفتح و کسر طا و فتح آن
بینی مفرس بالفتح جای نشاندن نهال مقنطیس و مقاطیس سنگ آهن را مربت و ظاهرا که معرب
مقناطیس بقاف باشد چنانکه مشهورست مسماس بالفتح کار شوریده مس بالفتح جماع کردن و
مالیدن و دلیری کردن و نیزه زدن مماس بالفتح و تشدید عین دلیر و پیش آینده در جنگ مفس
بالفتح دور کردن رو ده و نیزه زدن مفس بالفتح شوریدن و بهم برآمدن دل مقوس بالکسر چیزی
که در آن کمان نهند و ریسمان که اسباب را وقت دویدن و پیش رفتن از آن رسن سر دهند و بضم میم و
فتح قاف و واو مشدد چیزی خمیده مانند کمان مقیاس بالکسر اندازه و آنچه بآن اندازه چیزی گیرند
مقرنس بالضم عمارتی که سر آن را صورت ساخته باشند قرناس بالضم بینی کوه مقوقس بالضم و
فتح قاف مرغی است که طوق سیاه مایل بسفیدی دارد چون کلاه و لقب حاکم مصر و اسکندریه که بحضرت
دیجان آورده بود او را از صحابه شمرده اند و لقب هر که بادشاه مصر و اسکندریه شود مکس بالفتح مالیدن کردن
و تنگی گرفتن در بیع و همچنین مکاس بالفتح و خراج و باج گرفتن و خراج ده یک ماکس ده یک گیرنده
و خراج ستاننده ملس بالفتح خایه کشیدن و سخت راندن و بفتحتین ایخته شدن تاریکی شب تاریک و تنگی
ملاس و ملطاس بالکسر سنگ بزرگ که بآن استخوان شکنند و شتر سخت جماع ملاکس و
ملاطس جمع ممسوس دیوانه دوست رسانیده شده منحوس بدبخت منحوس بخاء معجمه شتر گرگین
منهوس مرد اندک گوشت منکوس نگونسار شده منداس بالکسر زن جست و یک منداس کنند

دو سوده مناس بالضم آنکه محرم و همراز باشد مونس همدم و آرام دهنده مرس بالفتح مرتبر اشیده مهارس
بالکسر سنگ میان کاوک که دران چیزی کوبند و اشتر سخت مهاریس جمع مهندس بالضم اندازه گیرنده میس
بالفتح خرامیدن و نام درختیست ماش معروف مبرقش آنکه رنگ رنگ ظاهر کند مبرطش
دلال که میان مشتری و بایع سودا راست کند و بسین مهمله نیز آمده مجش بالفتح و تشدید شین آسیا که بدست گردانند
محش بالفتح سوزش و سوختن آفتاب پوست و جز آنرا و تراشیدن پوست را و مجروح کردن محاش
بالکسر قومی که از هر قبیله گرد آمده باشند و نزدیک آتش با یکدیگر سوگند خورند و عهد کنند محش بالفتح و تشدید شین
حشیش زار و آنچه حشیش دران کنند و بالکسر آنچه بان حشیش را می برند و آهن پاره که آتش بان بهم اندازند
و مرد شجاع که حس او رنده لشکر می باشد محاش بالضم سوخته و بالفتح زخت و به تشدید شین جمع محشه
یعنی مقعد مدهوش حیران کرده شده مدش بفتحتین سست شدن و نرم شدن و کم گوشت شدن مرعش
بالضم و الفتح و فتح عین مهمله نوعیست از کبوتر که در هوا معلق می پرد و حلقه میزند انوری گوید
شوم بهمه جهان رسیده است مانند کبوتران مرعش مرغش بالفتح و غین معجمه شهریست در شام مرزنجوش
گیاهیست که آنرا مرزنگوش گویند و معنی آن در اصل مرزه جوش یعنی گوش بوسطه شباهت آن
بگوش موش و همچنین مرزه جوش مرش بالفتح خراشیدن و شکافتن پوست بناخن و زمین که روی آن
یا آن خراشیده باشد و خراشیدن مروش جمع مش بالفتح و تشدید شین دست بچیزی مالیدن تا پاک شود
و پاره شیر دوشیدن و پاره در پستان گذاشتن و سر استخوان نرم را خاییدن و گرفتن چیزی بدیگر
و چیزی را در آب جنبانیدن مشاش بالضم زمین نرم و استخوانهای نرم که توان خایید مشاشه واحد
و نفس و فلان طیب المشاش یعنی کریم النفس مشیش استخوان مشمش بکسر هر دو میم زرد آلو و بفتح اول نارده

مشوش

مشوش بالفتح دستار چه که بدان دست پاک کنند و بالضم و تشدید واو مفتوح پریشان کرده شده و بکسر واو
پریشان کننده معاش و معیش زندگانی کردن و آنچه بدان زندگانی کنند معایش اسباب زندگانی و معیشت معرش
آنچه جامه خراب و رخت در آن کنند مفارش جمع و کریم المفارش آنکه با زنان بزرگوار تزویج و خویشی کند
منفوش از هم دگر جدا کرده منقاش و نقاش بالکسر آنچه بدان موی روی برکنند و آنرا مرچه گویند منبش
بالفتح انگیختن پشم با موی و شیر بر پانیر کوسپند و پنهان داشتن پاره چیزی و پنهان کردن پاره در و
همه شیر پستان دوشیدن منحص بالفتح پای زدن اسپ مذبوح و دویدن و خالص و منغش
کردن زر یکدانه و بالفتح و کسر حا رسیدن و زه کمان مخیص گردیدن از چیزی و جای گردیدن شتر استوار
و قوی و همچنین محوص مخمص بالضم و فتح میم شدت و بریان کرده شده مخلص بکسر لام دوست خالص که دوستی
و محبت را از شبهه ریا خالص سازد و بفتح لام خالص کرده شده مص بالفتح و تشدید صاد مکیدن
مصوص بالفتح مرغی که از ادویه گرم چو کرفس و سداب بر کرده در سرکه پرورند و طعامی که از گوشت و کبوتر
بچه و چوزه مرغ با سرکه پزند و بضم نیز آمده مصاص بالضم خالص هر چیز و نام گیاهست مصامص اسپی که
ترکیب مفاصل او سخت و محکم بود مصص بالفتح رگ و پی در هم پیچیدن چنانکه پا بدرد آید
و گام خرد نهاده براه رفتن مانند مردم پای بسته مغص بالفتح درد کردن روده و پیچش کردن ناف
و بفتحتین شتران نیک پسندیده مقرص و مقراض بالکسر مقراض نقره بر مقبض گردیدن از چیزی و جای
گردیدن مقلص بالکسر شتری که در بستان فربه باشد مقصوص مرغ بال بسته پرنده در حبس طیران و
افتادن مقص بالکسر و تشدید صاد مقراض مقبض بالکسر سنی که هر دو دست چارپا بندند در وقت
دوشیدن ملص بفتحتین لغزیدن و ملک شدن چیزی چنانکه از کف رها شود ملیص بالکسر فرش بشتاب

ملخص پاک کرده شده و اشکار کرده شده ممحص متماص بالکسر متقاش که بان موجینند و گریختن و
باز پس شدن و خویش را باز کشیدن و گریز گاه موص بالفتح شستن مع الفاء محض بالفتح شیر خالص
و هر چیز خالص و خورانیدن شیر خالص و دوستی خالص کردن ماحض صاحب شیر خالص محض بالفتح
دروغ زدن و جنبانیدن دلو در چاه مخیض بالفتح دوغ مسکه گرفته و همچنین مخرض مخاض بالفتح درد
زه گرفتن و ماده شتران ابستن و ابن مخاض شتر بچه سال دوم در آمده محیض حیض آمدن و حیض و
اندام زن که جای حیض است مرض بفتحتین بیمار شدن و سست نظر شدن چشم از کثرت لغاهای مختلف
مروض بالفتح ریاضت داده شده و رام نموده شده مریض جای گوسپند مرحاض بالکسر چیزی که
بدان جامه را کوبند مض بالفتح و تشدید ضاد سوزانیدن و بدرد آوردن جراحت کسی را و سوختن سرمه
چشم را و سوختن اندوه چشم کسی را و بالکسر کلمه ایست که در نفی باستعمال کنند مرادف لا مغض بفتحتین
سوختن از مصیبت و همچنین مضیض مغض بالفتح و بفتحتین خشمناک شدن و دشوار آمدن بر کسی معرض
جای عرض و پیدا شدن چیزی و بالکسر جامه که پرده را دران جلوه دهند و عرض کنند بر خریدار
مواض بالکسر تیر بی پر که از تیر کز گویند مماریض سختیهای پوسیده غیر صریح مقرض کمار یکسی را
گذاشته شده و یکسر را و کمار یکسی را گذارند مقراض بالکسر کاغذبر و جامه بر مقاریض مع
مقبض بالفتح دسته چیزی مقرض بالفتح و تشدید را بریده شده ممحض و ممحاض بالکسر ظرفی
که دران ماست کنند و جنبانند تا ماست شود ممراض بسیار مرض منبض بالکسر آلت بلینه زدن
مبیض آنچه بان غله بر باد دهند تا پاک شود بیارسی آنرا کشمه گویند مع الظاء محظ بالفتح کشیدن
کمان و جز آن و بیرون گذاشتن تیر از چیزی و انداختن آب بینی مخاط بالضم آب بینی مخراط

بالکسر گوسپند

بالکسر گوسپند یا شتر یکه عادة او باشد که پستان او شیر اندک اندک افتد و همچنین مخرط مخروط
خراشیده و بوست واکرده و مخروط الحیه دراز ریش و مخروط الوجه دراز روی مخیط بالکسر سوزن مخیط
بالکسر و تشدید طا جرب خط کش و همچنین مخطاط مخطط آنچه دران خطها کشند و جوانی که خط ریش او
دمیده باشد مراط بالفتح میم و با و کسر ان جای بستن و بالکسر چیزی که بان ستور را بندند مرط بالفتح موی
کندن و بالکسر گلیم از صوف و خز و جز ان که بپوشند مروط جمع و بالضم بزهای نر و مردم ریش دراز ان جمع
امرط است و بفتحتین تدریج بر مرط بالضم و مراط بالکسر جمع مربوط بچیزی بسته شده مسط بر وزن معظم
آنچه بر دوال زین او یخته باشند و رسولی که جواب داده نشود و حکم روان و شوی که در هم بیست خافیه
یا زیاده باشد مسط بالفتح فرو در زیدن چیزی از جایی و بدست بیرون آوردن آب فحل از رحم مادیان
ماسط گیاه شور که شکم جاریا راند و آب شور و هر چه شور باشد و شکم راند مسیط آب تیره بوی ناک
که در حوض مانده باشد مسقط افتادن و جای افتادن مسقط الراس جایی که بچه از شکم مادر بزمین افتد
و بالفتح و کسر قاف انداز نده و خط کننده در سخن و در نوشتن مساقط متاعهای زبون جمع سقط
مسقط بالفتح ظرفی که دران سقوط کنند مسلط بالکسر دانه کلید مسواط بالکسر کفگیر منشط بالفتح شانه
کردن و شانه مردن و بالضم شانه امشاط جمع و استخوانهای پشت پا و کتف و نام کیاهیست و انرا
منشط الذیب گویند مشرط و مشراط بالکسر نشتر و آنچه بدان عضو را شکافند مط و تشدید طا کشیدن چیزی
و بر کشیدن امیر از تکبر و جز آن مطط آب غلیظ که تک حوض مانده باشد معط بالفتح کشیدن
و بفتحتین رنجیده شدن موی و پی موی شدن اندام مغط بالفتح کشیدن چیزی و کشیدن کمان و
جز آن مقط بالفتح بر زمین زدن گوی و مانند آن تا بر جهد و بدست گرفته شود مقوط بالضم

لاغر شدن شتر مقاط بالفتح رسن سخت تابیده و بند گهواره ماقط شتر لاغر و مرد بد لنگ از زه‌ها
فال زند ملط بالکسر دزد و آنکه نسبت او معلوم نباشد و بالفتح بغل بر آوردن دیوار و بفتحتین تنگ
رشیش شدن ملاط بالکسر گلی که بان خشت و سنگ دیوار برآرند و بهلو با اشیاء ملاط هر دو بازو
شتر ملیط بچه در شکم مادر بی موی شده ملط بالکسر کنار دریا و رودخانه و اشیاء عصار
بران و شکافی که در میان سر شتر واقع شده باشد و شکستگی سر که بدماغ رسد منوط بچیزی
در آویخته شده میط بالفتح جور کردن در حکم و دور شدن و دور کردن و رفتن و دفع کردن
و راندن میاط بالفتح دفع و زجر کردن مع الظاء مستوظ بالظم و تشدید ظا بند پذیرفته محفوظ
پاره مند و صاحب بخت محفوظ نگه داشته و یاد داشته شده مشتظ بفتحتین خار و خزان در
دست خلیدن مظ بالفتح و تشدید ظا انار دشتی و آن رکوه مظاظ بالکسر بدی کردن و دشمن
و منازعت نمودن ملظاظ بالکسر مبالغه کننده در الحاح و همچنین ملظ بالضم و کسر لام و تشدید ظا
مع العین مبتع بالفتح بلند شدن آفتاب و دراز شدن و برخوردار شدن و منفعت گرفتن
از چیزی مرادف مبتوع بالضم و چرا بیدن و رواج آمدن یوزن مبضع بالکسر شتر مبیع فروخته شده
و خریده شده متاع بالفتح برخورداری یافتن و برخورداری دادن و بی نیاز شدن از کس و رخت
باحتیاج خانه و آنچه بدان منفعت گیرند و نفع اندک و چیزی اندک و زبون ماقع دراز از هر چیز
و رسن نیکو تافته و ترازوی رواج آمده و نبید بسیار ترش مثع بالفتح بد رفتن مجع بالکسر احمق
و چیز زبون و بالفتح خوردن خرما بشیر آغشته مجیع خرمای بشیر آغشته مدع بالفتح پاره از چیز بکفتن
و پاره بنهان داشتن و شش انداختن و مشهور شدن بد روغ گفتن مذاع بالفتح و تشدید ذال

یکفتن

انکه راز

آنکه راز نگاه نتواند داشت و دروغ گوی مذروع بکز بیهوده شده مذرع بالضم و کسر یا اندازه مقدار
یک ارش نیم نم زمین فرو برد و بفتح را آنکه مادر او اشراف باشد نسبت بپدر مرتع چراگاه مراتع جمع
مربع منزل بهاری و چهار چهار و بالضم و فتح را و تشدید با چهار گوشه مرباع بالکسر چیزی یک غنیمت که
مقدم لشکر برای خود می ستاند و اول یاران بهاری و بیشتر یکه در بهار زاید مربع بر وزن ربیع آبدان
و چراگاه بسیار فراخ آب و علف مرع بالضم و فتح را غیب مرفوع بلند داشته و برداشته شده
و حرکت پیش داده شده و رفتار تیز مرضع بفتح میم و ضاد پستان و جای خوردن شیر و بالضم و کسر صاد
زن شیر دهنده مراضع جمع مزرع و مزرعه کشت زار مزاع جمع مزع بالفتح شتاب رفتن اسب و
آهو مزروع کاشته مزوع بالضم زر و گذاشتن مسع بالکسر یاد شمال مسیع بالکسر گوشش و دستهٔ
میانه دلو مستودع بفتح دال امانت گاه و پناه گاه و بکسر دال امانت نگاه دارنده
مستنقع بالضم و فتح تا ایستادن گاه ماسع درخشنده و پشت برگننده و رونده و آب
شور و چیزیکه متغیر شود مشاع بالضم بخشش ناکرده و قاش کرده شده مشع بالفتح گرد کردن
و گوسپند راندن بفروختن و دوشیدن و کسب کردن و ربودن و بسیار خوردن مشایع
بالضم با چیزی پیوسته و همراه و مصاب مصع بالفتح جنبانیدن ستوردم را و بشمشیر زدن
و بآب سرد زدن پستان ناقه را و بشتاب رفتن و انداختن بچه را و درخشیدن برق و جران
و باز گشتن شیر از پستان و همچنین مصاع مصقع بالکسر بسیار فصیح و بلیغ مضع فلو و کاریز
و آبگیر و حوض و چاه که برای آب سازند مصابع جمع مضراع یکجانب در و نیم بیت شعر مضع
بالفتح افکندن و بالکسر مرادف مضراع مضجع خوابگاه مضاجع جمع مطلع برآمدن کوکب

وجزان وجای برآمدن وبکسر لام نیز آمده مطالع جمع وبالضم وکسر لام واقف کننده کسی را وبالضم و
تشدید طا واقف نونده مطلع بالفتح رفتن وخوردن ومانده خوب تر بالوست تا خشک نشود مع مینی با
مع زنی که مال خود یکی تدهد مقامع تیزینها وتازیانها وعصاها مانند چوبکان از آهن ساخته مفزع
پناه گاه وبالضم وتشدید را مفتوح دلیر وبیدل مقطع بالکسر کاز که بیدان زر کر چیزها را می برد و
بالفتح جای بریدن مقع بالفتح دشنام دادن وفحش گفتن وبسیار خوردن شراب وآب را و
سخت زدن کسی را بتند انداختن مقذع بالضم وکسر ذال سخن فحش وبیهوده ملع بالفتح شتاب
گذشتن ملیع وملاع زمینی که دران گیاه تروید منع باز داشتن از دادن وباز داشتن کسی را
از کاری منیع جای استوار ومرد عزیز وارجمند مانع ومنزع ومتناع باز دارنده منبع جای
که ازان آب زاید منابع جمع منزع بالکسر تیر موضوع نهاده شده وزائیده شده
موضع جای نهادن چیزی وجای زادن موقع بالضم وفتح لام حریص موقع بالفتح وکسر قاف
جای افتادن مواقع جاهای افتادن وبالضم وکسر قاف واقع کننده موجع بدرد آرنده مهروع
دیوانه مرادف مصروع مهطع بالضم وکسر طا شتابنده وسر کشتر کردن فرو انداخته مهزع بالکسر
آنچه بان چیزی کوبند میع بالفتح روان شدن وگداخته شدن مایع روان وگداخته مسع
میزغ بالکسر خشتر مزغ بالفتح غلطیدن ستور در علف وجزان وبفتحتین آب دهان مراغ
ومراغه جای غلطیدن وهمچنین متمرغ مراوغ گرداگرد دهن مشغ بالفتح نوعی از خوردن چیزی را
ماخیار ومانند آن مضیع بالفتح خانه کردن مضاغ بالفتح خائیدن آنچه را ورا بخایند ملتع بالکسر
احمق بد زبان مألوف آفت رسیده مؤلف بکسر لام مشدد الفت دهنده وجمع کننده

چیزها را با هم کرد و بفتح لام جمع کرده شده و هزار کرده شده متلف بکسر لام ضایع کننده مترف بالضم
و فتح را نعمت داده شده و گمراه کرده شده بنعمت بسیار متجانف میل کننده متکانف غلیظ
و سطبر شده ضد تخلل متکلف رنج و مشقت کننده محداف بالکسر بال مرغ و چوبیست که بر پهلوی
کشتی می بندند و کشتی را بان میرانند محلوف سوگند خوردن و این مصدریست بر وزن مفعول
محفوف بالکسر گرد کرده شده محراف بالکسر میل جراحان که بدان غور جراحت معلوم کنند محرف
ترسیده شده محرف بالکسر نهبیل کوچک که در ان رطب چینند و بالفتح راه واضح و کوچه میان دو صف
خرما و بضم و فتح را اورا مخالف انکه بسیار خلاف کند و عده را مخصف بالکسر درخش مخاوف جاهای
ترس مردف بالکسر ریف در اینده و بفتح را از پی در امده شده و از پی در اورده شده و بالضم و فتح را
و تشدید دال مفتوح ردیف کرده شده مزخرف باطل و تزویر کرده و ارایش داده مشعوف مبتلی
مهلکه و مبتلی دیوانه و فریفته مسرف انکه بی اندازه خرج کند مشرف دیده ور شونده و از بالا نگاه کننده
و بفتح میم و را جای بلند و مشارف الارض اعالی زمین و مشارف الشام دهب چند در زمین عرب و در
زمین که مشرفی بفتح را منسوبست بدان و بالضم و فتح شین و فتح را مشدد شرف داده شده مصحف
بالضم و الکسر چیزیکه در و صحیفها و کتابها جمع کرده شود مصف بالفتح ایستادن گاه در جنگ مصاف
جمع مصرف خرج کردن گاه مصنف بکسر نون تصنیف کننده و بفتح نون کتاب مضاعف
دو چندان کرده شده و افزون کرده شده مضیف مهمانی کننده و میل دهنده و نسبت کننده مطرف
بالکسر و الضم چادر دختر با علم و بالفتح اسپی که سر و دم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا سپید
مطاف جای گشت و طواف مظروف انچه در ظرف گذاشته شود معارف اشنایان معرف

بالضم وتشدید فا بازداشته شده از حرام و پرهیزانیده شده و بتخفیف فا عفو کرده شده معرف شناسنده
حق و قبول کننده آن معرف بفتح میم یک دست آب بردارنده مقرف آنکه پدر او نیز باشد
مادرش آزاد یا مادرش عرب و پدر غیر عرب مکفوف باز داشته شده و نابینا ملهوف مظلوم
منیف بلند و زیاده منقاف بالکسر منقار مرغ و مانند صدف چیزیکه از دریا بیرون می آرند و آنرا
کوش ماهی گویند منعطف خم شده و منعطف الوادی گردش گاه رود خانه منصف بفتح میم و صاد
راه و بالکسر خدمتگار مناصف جمع و بالضم و کسر صاد داد دهنده موظف وظیفه نهاده شده
ماق بالفتح و سکون همزه گریستن و خواق پیدا کردن از گریستن چنانکه کودکان را شود و کج چشم که بطرف
بینی باشد موق بالضم و سکون همزه کج چشم که بغیر طرف بینی باشد ماحق سخت گرم متصدق بالضم
صدقه ستاننده و صدقه دهنده محق بالفتح کاهیدن و کاهانیدن و نقیب کردن و سوزانیدن
و سوختن گرما چیزی را و سخت گرم شدن و برکت بردن محاق بالضم و بدو سه حرکت نیز آمده آخر شب ماه
یا شب آخر ماه محیق پیکان تیر کردن و باریک دم کرده محراق بالکسر ذره که از گرما بهم رسد و بهم پیچیده
بگریزند مذاق بتخفیف ذال چشیدن و چشیدن گاه مشتق است از ذوق و به تشدید ذال
آنکه مخلص نباشد در محبت مذق آمیختن شیر با آب و آمیختن دوستی با طمع و غرض
مذیق شیر آمیخته با آب مرق بالفتح شوربا کردن در دیگ و پوست پوی گرفته و سر و دنبه گان و
فرو مالیدن و پوست از موی باز کردن و بیرون شدن از دین و تفتیش شوربا مرقه پاره از آن
واقعی که در پاسیر و گشت می افتد مروق بالضم بیرون گذشتن تیر از نشانه مارق از دین بیرون رونده
و کنار بینی و تازیانه نرم شده مراق بالضم و تشدید را جمع مرقق بالضم و فتح قاف جای تکیه کردن و بکسر قاف تکیه کننده

مرفق بالکسر آرنج و بفتح نیز آمده و بالفتح و کسر قا آنچه بر و تکیه کنند بمرفق و کاریکه از آن فایده حاصل شود
و یاد دان خانه که از آن آب باران ریزد مرذق شراب بالوده و صاف کرده چنانکه اصلاد در روغن نیز
از غایت صافی مراهق آنکه نزدیک به بلوغ رسیده باشد مزق بالفتح جامه دریدن و پاره کردن
و بحال انداختن مزق و بالکسر فتح را پاره های جامه دریده مزقه واحد مزاق بالفتح و الکسر تیز رو مزلق
جای لغزیدن مستغرق غرق شده و همه را فرا رسیده مشق بالکسر کل سرخ و بالفتح بشتاب زدن
و بشتاب خوردن و بنشستن و دریدن و دریدن جامه و موی را شانه کردن و چیست دوختن
و کشیدن دوال و مانند آن تا دراز مراهق شود و بفتحتین رسیدن الثیاب بهم و رسیدن دانش بدامن
مصداق تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزی باشد مصدق بالضم و فتح دال و راست
رفتار و بالضم و کسر صاد و تشدید دال یاور دارنده و کردنده و صدقه ستاننده مضیق جای تنگ
مطلق از بند رها کرده شده و رها کرده شده و بکسر لام رها کننده و بالضم و فتح لام شتر
طلاق داده شده مطلاق بالکسر مردی که زنان را بسیار طلاق دهد معلق دور و عمیق معوق
بالضم دور شدن معلاق بالکسر آنچه بآن چیزی بیاویزند معالق جمع و رحل معلاق مرد سخت
خصومت و کینه دار مغلاق و مغلوق قفل و قلاب در که بآن در را بندند مغلق بالکسر بخش و
و نصیبی که در قمار فرض کنند مغلق سخت شدن و دراز شدن مغلق بالضم و کسر لام شاعر ماهر
که چیزهای عجیب آرد مفرق بکسر را و فتح آن میان سر و جدا شدن گاه راه براه دیگر ملق
بالفتح و کسر لام آنکه بزبان چاپلوسی کند و در دل اخلاص نداشته باشد ملاحجتها جمع ملحفه
ملحق بچیزی وابسته و حرامزاده ملصق واچسپیده و حرامزاده ملحوق اسپ باریک میان و

و دختر کشیدن بالا و همچنین مشیق ممشق بالضم و تشدید شین مفتوح جامه رتک کرده شده بگل سرخ
ممزق دریده شده و پراکنده و پراکنده کردن و دریدن و برین تقدیر مصدرست قال الله تعالی
مزقناه کل ممزق و نام شاعریست منطیق بالکسر نیک سخن گوی منطق بالفتح و کسر طا سخن و سخن گفتن
و بالکسر و فتح طا کمر و میان بند منجنیق فلاخن بزرگ منافق دوروی موثق بکسر ثا میثاق و
پیمان و عهد موق بالضم نادان و احمق و سه موزه و بالفتح ارزان شدن چیزی مرهق یکسر ها ملک
شدن گاه موافق سازگاری کننده مهق بفتحتین سپید که هر یک دیگر تنها بخته باشد و سبز تاب
مبارک خجسته و بزرگتر کرده شده متک بالضم باقی مانده خسته زن و نواله و تریج محرک جنباننده
محک ستیزه کردن و بالفتح و کسر حا ستیزه کننده و همچنین مماحک مریک بالفتح و الضم مرد اشک مسلک راه
مسک بالکسر مرد مشک و بالفتح پوست مرد مشک و بفتحتین استانه عاج با پوست سنگ تنبت معک
واپس افکندن و مالیدن بدور دراز انداختن معرک بالفتح و معترک بالضم جنگگاه ملک بالفتح و تشدید
کاف مکیدن ملوک بالفتح و تشدید کاف بیمانه ایست و آن سه کیلجه است و کیلجه یکمن و هفت من
و سی دو رطل است و رطل دوازده اوقیه و اوقیه یک استار و دو ثلث استار و استار چهار مثقال و نیم
و مثقال درهم و سبع درهم و درهم شش دانق و دانق دو قیراط و قیراط دو طسوج و طسوج دو حبه است
و حبه سدس ثمن درهم که جزویست از چهل و هشت جزو درهم ملک بالضم بادشاه شدن و بالفتح سخت
کردن خمیر و زن خواستن و مالک مالک چیزی شدن و آنچه حق کسی بوده باشد و راه راست و بفتحتین
فرشته و آب و آنچه قایم شود باو کاری و بالفتح و کسر لام بادشاه ملوک جمع ملیک مالک و ملیک النحل
شاه زنبوران مالک خداوند چیزی ملک بالضم و تشدید لام جمع ملک بالکسر اصل چیزی و آنچه

چیزی باو قایم باشد مملوک بنده ممالک جمع ممالک مقامهای پادشاهی مسنک عبادتگاه و جای
قربانی حاجیان کمارج مناسک جمع مع الاسم مأکول خوردنی و خورده شده و رعیت موحل فرصت
داده شده مال زر و خواسته و مرد بسیار مال مبذول بخشیده شده و قبول کرده مبتذل آنچه
از مزاکت و غرابت خالی باشد متحاصل بیابان و راز بی پایان متوسل نزدیکی جوینده متفضل
تکبر می کننده و فزونی جوینده بر اقران خود مثل بالفتح مثله کردن بینی گوش و بینی و جز آن بریدن
و مانند شدن چیزی بچیزی و بالکسر مانند و بفتحتین مانند و صفت و حال و داستان و قصه که مشهور شده مثل
مثال مانند و کالبد و پیکر مثل بالضم و بفتحتین جمع و فرمان اشتلد و مثل جمع متول بالضم بر پا ایستادن
و بر زمین چسپیدن مثقال بالکسر سنگ زر و دینار روان مقدار درهم ثلث درهم است مجل
بالفتح چرک بستن دست و پای و آبله بر آوردن از کار و آبله مجال جای جولان نمودن محول بالکسر
جامه ایست که آنرا صدره گویند و سیر مجمل فراهم آورده و درهم کرده محل مکر و بدی و خشکسالی و تنگی
و ایستادن باران و بقحط رسیدن مردم و سعایه کردن پیش سلطان و زمین بی باران محول و حل
زمین و شهر قحط رسیده محال بالفتح چرخ بزرگ و دلو بزرگ و بالضم ناممکن و بالکسر مکر و کید
کردن و ایستاده شدن باران و خشک شدن گیاه و سعایه کردن پیش سلطان محتال بالضم مکر و حیله
کننده محفل جای جمع شدن مردم و هنگامه محصل حاصل کننده محصول حاصل کرده شده
محمل بار گیر و هودج محامل جمع و معتمد و بالکسر و فتح میم دوال شمشیر محول بالضم و تشدید واو مکور دانند
محجل بالضم و تشدید جیم مفتوح اسبی که چهار دست و پای او سپید باشد محایل بالفتح آن روغلامات و جامهای
خیال و گمان بردن محزول خوار کرده شده و فرو گذاشته محتال بالضم صاحب نخوت و تکبر محیل بالضم حیله کننده

وحواله کننده محل بتشدید لام جای فرود آمدن و بکسر حا شتر کشتن در حج و وقت ادا کردن قرض مدل
بالکسر مرد خورد اندام و کم گوشت و بذال معجمه نیز آمده مدخل در آمدن و جای در آمدن و بالضم در آوردن
و جای در آوردن و بالضم و کسر خا بخیل مذل بالفتح ستوه آمدن از سخن کسی و تفتحیس ستوه آمدن از پرسیدن
و لکاهد الفت راز و در خواب شدن و پای سست شدن چیزی مراحل منزلها جمع مرحله مرسل بالضم و کسر سین
فرستنده و بضم سین فرستاده شده و او بخته شده مرحل بالکسر دیگ مسین نیز دیگ مرتحل شتر و خطیه بدرنه
گفته شده و نقطی که از معنی بمعنی دیگری بی مناسبت نقل کرده شود مرحل بالضم و تشدید حا مفتوح جامه که در آن
صورت بالان نقش کرده باشند مزمل به تشدید میم در جامه پیچیده مسل بفتحتین راه آب مستقل
به تشدید لام جای غله مسجل بالضم و تشدید جیم مفتوح سجل کرده شده و سجل قباله باشد مسحل بالکسر
سوهان و زبان تیز و گویا و نام مردیست و گوره خر و حلقه که در طرف لگام می باشد و هر دو مسحلان
گویند مسلول شمشیر از نیام بیرون کشیده و مرد بیماری سل داشته مسال بالکسر و تشدید لام جرال دوزخ
جمع مسد مسیل جای روان شدن آب مسیل بالضم و کسر یا از ارزیر کننده مشاغل جمع مشغل
مشاغل شغلها و کارها مصل بالفتح تراویدن آب از ماست و چکیدن زرد آب از جراحت و
کنگ و دروغ که در کیسه کنند مصقل بالکسر آلتی که بان کارد و شمشیر و جز آن روشن کنند و بالضم و تشدید
قاف روشن کرده و زدوده شده مضمحل بالضم و تشدید لام نیست و محو شده مطل بفتحتین دزدیک
کردن در دادن وام و پس افکندن کار مطحول آنکه عاب سبز دارد مظلل سایبان کننده و در سایه آرنده
و بفتح لام در سایه کرده شده معل بالفتح ربودن و خایه کشیدن خر و غیر آن و بشتاب رفتن و شتاب کردن در کار و تباه
کردن معیل بالضم بسیار عیال معلل بالضم و کسر لام مشغول سبب کننده و بیماری دور کننده و بفتح لام سیراب کرده شده و سبب کننده

معلول

معلول بیمار و علت یافته و این کلمه برزبانها شایع و مستعمل است و در کلام عرب نیامده و بجای آن
علیل را استعمال کنند معضل مشکل و کار سخت فروبسته و پوشیده معزل بالفتح دوری و جای دور بودن
معجل شتاب کرده شده معول بالکسر کلنگ آهنین که بآن سنگ میشکافند مغل بفتحتین درد شکم ستور
از علف یا خاک خوردن و بدرد آمدن شکم ستور مغسل جای غسل و آنچه دران چیزی شویند و آبی که دران
چیزی را شویند مغسول شسته شده و کلام مبتذل که از نزاکت و ملاحت خالی باشد مغزل بالکسر دوک
مغسل بالفتح و کسر سین جای شستن مرده مفضال بالکسر مرد بسیار احسان و فضل و بخشش مفصل بالکسر زبان
و بالفتح مذکره و بیرون عضو مفاصل جمع و بضم و فتح فا و تشدید صاد مفتوح جدا کرده و تفصیل داده شده
مقفل جای زیون بی استین که زن یا مرد برای کار در خانه بوشد و بالضم و فتح ضاد معجمه مشدده آنکه او را
تفصیل داده باشند مقل بالفتح سخن چینی کردن و بد گفتن کسی را پیش کسی و نگریستن بچیزی و فرو بردن یا
و جز آن و بالضم صمغی است معروف و میوه درختیست مانند کنار و بالضم و کسر قاف و تشدید لام درویش مقوال بالکسر مرد زبان
آور و بسیار سخن مقول بالکسر زبان و مقر یافته بمین و بادشاهان حبشه از بادشاهان حمیر مقتل کشتن و جای کشتن
و زمان کشتن و مقتل حیوان جایی که چون ضرب بآن رسد فی الحال بمیرد و لذا قیل مقتل الانسان ما بین تلیه
مقل بالفتح کم شدن آب چاه و جمع شدن آن در میان چاه مکحل بالفتح سرمه دان و بالکسر میل سرمه و بالضم و
تشدید حاء مفتوح سرمه کشیده مکحال بالکسر میل سرمه و استخوان دراز مکلل تاج بر سر نهاده شده و ملبس پوشیده
مل بالفتح و تشدید لام خمیر در آتش کردن و جامه دوختن و سیر شدن ملال بالفتح اندوهناک شدن و ستوه آمدن
از چیزی و بالضم بری شب ملل بفتحتین اندوه و تنگی و نام جائیست ملول بالفتح نان در خاکستر پخته و اندوهناک
منجل بالکسر دراسی که بآن غله درونند منخل بالکسر بر وزن و بضم میم و خا و فتح آن افصح است منخول بیخته شده

وکتابیست در اصول فقه شافعی منهل چشمه آبخورد چراگاه و صحرا. منديل بالکسر دستار و دستارچه و بعضی گفته اند
دستار خوان و دستارچه که بر میان بندند منتحل آنکه سخن کسی بر خود بندد منحل بالضم و تشدید لام شده
منوال بالکسر چرخی که پارچه را وقت بافتن بران بپیچند و عدد الف نیز آمده عرب گویند هم علی منوال واحد ای
استوت احتلافهم مول بالفتح پامال شدن و همچنین مؤول و بالضم عنکبوت مولة واحد مهل بالضم مس گداخته
و در دنیست دریم و زر و آب و بفتحتین آهستگی و درنگ مهزول لاغر کرده شده مهیل بالفتح فرو ریخته و روان
و بدیعی مشتق از اهیل است و جای ترس و خوف و بدیعی از هول ماخوذست مرادف مهال مهیل بالفتح
خمیدن و جنبیدن و جر کردن و بالکسر قدر مد نظر از زمین و قلم تخته خاک و میل مرمه و میل آهنین جراح و کحال
و ثلث در سنگ و بفتحتین کجی و خمیدگی از خلقت مع المیم ماءثم گناه ماتم مصیبت و زنانی که با هم جمع شوند
در کار خیر یا در کار شر میرم بالضم و فتح را استوار و محکم و جامه که تار و پود او را محکم بافته باشند و بکسر را
ستوده از نده کسی را مبهم بالضم پوشیده و فرو بسته مبسام بالکسر بسیار تبسم کننده مبسم بالکسر دندان متنعم
بناز و نعمت پرورش یافته متعلم آنکه چیزی آموزد متلاحم ریسمان محکم تابیده متراکم بر هم نشسته
مجسم بالضم و تشدید سین مکور نسبت جسم کننده بچیزی و بفتح جسیم بزرگ داشته شده و جسیم داشته شده محرم
بفتح میم در آنکه در مردم راز دارد و حرام کرده شده و وقت محرف شب محرم حج و بالضم و کسر را در حرم زنده
و در ماه حرام رونده و کسی احرام حج بسته باشد و بالضم و فتح را هم شد حرام کرده شده و حرام داشته شده و بی نصیب
و بیا روزی و روی گردانیده محترم بالضم و فتح خا و را و سکون ضاد معجمه کوشتی که دانسته نشود که از حیوان نر است
یا ماده و شتری که ایام جاهلیت یا ایام اسلام در یافته باشد و حرام زاده و از اینجا گویند فلان محترم النسب محترم
لبیاد مهمه مرد بخیل اندک خیر مدام بالضم شراب و همیشه و بالفتح جای دوام مدمرم سرخ و عطسه بر بینی و چیزی خون آلوده

دران باز کرده شده و تنگ کرده شده بدرنگی که باشد و دیگ پر بار مذموم و مذموم آنکه او را بد گفته شده است
مرسوم نشان نهاده شده و جمع کرده شده مرام بالفتح مراد مراحم رفاقت گاه و هجرة گاه مرهم
داروی که بر جراحت گذارند مرکوم آنکه زکام دارد مسلم آنکه اسلام دارد و بالضم و تشدید لام مادر داشته
و مسلمه داشته مقام آنکه بسیار بیمار شود مسنم بالضم و تشدید نون مقوم خانه که بامش خرشته باشد و قبر یکی بطریق
خرشته سازند مسام بالفتح و تشدید میم سوراخهای مری بدن مشموم مشک خوشبو و چیزی که بوی کرده شود
مشام بالفتح و تشدید میم بینیها و مواضع فوت شده مشئوم میشوم شوم و نامبارک معرم بالکسر دانسی که
بان غله درو ند معظم بالکسر تنگ خورنده و بالضم و کسر عین طعام دهنده مطعام آنکه بمردم بسیار طعام دهد
مظلم و مدلهم تاریک معظم بالضم و فتح ظا بزرگترین چیزی و بهترین چیزی و به تشدید ظا بزرگ داشته شده
معلم بالفتح نشان چیزی معالم جمع و بالضم جامه علم دار و بالضم و کسر لام آموخته شده و سگ شکاری که آنرا ادب
شکار آموخته باشند معزم بالضم و تشدید زا زار مکسوره تعزیه فروش و عزیمت خوان معتم و مستعم جنگ
درزننده و روا ایستاده از کننده و جزان معلم بالکسر جای دست بر بخش از دست معزم تاوان و آنچه ادای آن
واجب باشد مغرم اندوهناک گردانیده و پوشیده شده مغنم بالفتح مال و غنیمت و آنچه بکفار بجنگ
غارت ستانند مقام جمع مقام بالفتح ایستادن و جای ایستادن و بالضم اقامت کردن و جای اقامت مغنم
بوزن و معنی معظم مقدم بالفتح از سفر یا از جای بر آمدن و هنگام قدم نهادن و جای قدم نهادن و بالضم و
کسر دال پیش رونده و در برابر چشم که بطرف بینی باشد و بالضم و تشدید دال مکسوره پیش کننده و پیش نشانده
و بفتح دال پیش کرده شده و منزلیست از منازل قمر مقدم بالکسر عقابت دلیر مقوم بالضم و کسر واو مزد
راست دارنده و قیمت کننده مقسم بالفتح و کسر سین جای بخش کردن و بالضم سوگند خورنده و بالضم و تشدید سین

مکور

مکور نیکو کننده و بخشش کننده و بفتح سین نیکو کرده شده و بخشش کرده شده و همچنین مقسوم مکرم بالضم و کسر
بزرگوار دارنده و نوازنده و بفتح را بزرگوار داشته و نواخته و تشدید را تعظیم داشته شده مکتوم پوشیده شده
مکظوم اندوه پوشیده ملتزم بالضم و کسر زا و مشدد باین در کعبه حجرة الاسود که محل اجابت است خاقانی گوید
موضع بوسه حجر جای دعا ملتزم ملم بالضم و کسر لام و تشدید میم فرود آینده و گناه صغیره کننده و کودکی
که نزدیک به بلوغ باشد ملوم ملامت کرده شده ملیم بالضم سزاوار ملامت ملدم بالکسر مرد احمق مسطر و خربه
و سنگی که بان استخوان خرما شکنند و ام ملدم کنیت تب است ملاحم بالفتح کارزارها جمع ملحمه ملم
بالضم و فتح حا انکه روزی او گوشت شکار باشد و مردی که بقومی وابسته باشد و نوع جامه ایست مسموم و آنکه
علت برسام داشته باشد منهزم و مهزوم از جنگ گریخته منعم مالدار و نعمت دهنده منسم بالفتح و
کسر سین سم شتر و جای روان کردن منغم بالضم و تشدید میم فراهم آورده شده بچیزی منظوم در هم پیوسته
و سخن نظم کرده منام بالفتح خفتن و جای خفتن منجم بالکسر آنکه در آن زمانه ترازو باشد و بالفتح معدن
و منبع چیزی و بالضم و تشدید جیم منجور ستاره شناس و حکم بنجوم کننده و بالضم اخبر بچند دفعه ادا کرده شود و
بنجوم حکم کرده شده ملتزم بالضم و کسر زا التزام چیزی کننده و بفتح زا الزام کرده شده و باین در کعبه و حجر الاسود
که محل اجابت دعاست خاقانی گوید موضع بوسه حجر جای دعا ملتزم منهوم حریص و سیر نا شده از طعام
منعام بالکسر مرد بسیار بخشش موم بالفتح برسام یافتن و بالضم موم انگلبین و علت برسام موسم هنگام
چیزی و جای جمع شدن موسوم نشان و داغ کرده شده مهم بالضم و فتح ها و تشدید میم تیمار داشته و بکسر ها
در اندوه و غم انداخته و امر مهم بکسر ها کار سخت و تشدید میم بالکسر چیزی و نشان جمال و آنچه که بان
داغ کنند شتر را مع الغزال مارن سر بینی و نیزه نرم مرون بالضم جمع مارن بیفه مرو و نام پدر قبیله ایست

ارغم

از تیمم. ماعون آب و مایحتاج خانه چون تیر و تیشه و آلات کار و آنچه بدان معونت جویند. ماءن بالفتح مرگ
کسی بر خود خود گرفتن و دانستن و نیک اندیشه کردن و مهیا کردن و چیزی بر مات رسیدن و مات میان
ناف و تهیگاه و میلی که بآن گل از زمین برکنند. ماژوج گیاهیست مسهل که آنرا حب الملوک نیز گویند
ماین خدمتگار. ماین و میون بالفتح دروغ گوی. مبین بالضم آشکارا کننده و آشکارا شده و بالضم و تشدید یاء
مفتوح بیان کرده شده. مبطان بالکسر آنکه شکم او دایم بزرگ باشد از پرخوردن. مبطون آنکه بیماری شکم دارد
متدین دین دار. متقن و متین استوار و محکم. متمکن دست یابنده و جای گرفته و اسمی که هر سه اعراب بر دارد
متن بالفتح بر پشت زدن و خایه کشیدن و رفتن و مرد سخت و پشته زمین سخت و نصیب و ماین
بر تیر تا میان تیر. متون و متوان بالکسر جمع متن بالفتح بر مثانه زدن و بفتحتین مسلسل بول شدن. مجرن
بالضم بی باکی کردن و شوخی کردن و بی باکی. ماجن بی باک و متمرد. مجان بالضم و تشدید جیم جمع رایگان
مجن بی باکی کردن و چاچ کردن و گریستن و از جاه چیزی بالا کشیدن و گربه و مرد دراز. محبون آنکه او را
علت استسقا باشد. محزون غمناک. محصن بالضم مرد پرهیزگار و کلاه خدا. محصنین جمع. محزان بالضم آنکه
آنکه بسیار غمگین باشد. محجن عصائیست مانند چوگان. محاسن نیکوئیها جمع حسن است بر خلاف مقابل
مجبون کنار خود برداشته شده و ذخیره کرده شده و چیزی از اجزای سر است که نشیمن سر کش باشد
مخزون در خزانه نهاده. مخزن خزینه. مدن بالفتح ایستادن و بالضم و بفتح دال جمع مدینه. مدائن
شهرها و نام شهریست که پای تخت نوشیروان بود. مدون بالضم همیشه بودن بر جای
مدین بفتح یا دهیست که دران حضرت شعیب می بودند و بفتح میم و کسر دال و سکون یا. مدیون
و قرضدار و مزد داده شده و خوار کرده شده. مدین قرضدار. مدیان بالکسر آنکه بسیار قرض کند. مدائن

دوباغ سبز و سیراب که از غایت سبزی بسیاهی زند مذروان بالکسر دو طرف مقعد و هر دو طرف گوشه کمان
مدهن بالضم روغن دان و چاه خورد و ابکیر که در کوه می باشد مرجیون و اسپ درستکان مرزبان
بالکسر کمان سخت مران بالفتح و تشدید را موضعیست و بالضم نیزه ها مرزبان بالفتح و ضم را سوار دیر
و سردار قومی معرب مزبان و بکسر را بعضی نگاهبان مرزمرون بالضم نرم شدن و سخت شدن در کار
و عادت کردن مرن بالفتح دست و پای ستور بروغن چرب کردن بسبب سودگی و بدستیاس و بالفتح
و کسر را حال و خرمرجان بالفتح مروارید خورد و بعضی بسد نیز آمده و ظاهرا بالفتح فارسیست زیرا که در عرب
یافته نشده مرکن بالکسر ظرفی که از سنگ یا گل باشد و دران چیزها بنوشند مرون بالکسر و کسر نیم و بیهوده رسیدن
مزن بالضم باران و ابر سپید مزنه واحد و حب المزنه تکرک مزون بالضم روشن روی شدن
و رفتن و پر کردن خشک از چیزی و بالفتح زمین عمان مسحرین محتاج کرده شده گان مسقن
بالکسر سوهان مسوسین بالضم و تشدید واو مکورنشان کننده گان و بفتح واو نشان کرده شده مسجون
در بند کرده شده مسکین بالکسر و الفتح انکه هیچ ندارد یا انکه کفایت او نشود ندارنده باشد یا انکه فقر او را از
حرکت و قوت باز داشته و خوار و ضعیف مساکین جمع مسکن بکسر کاف موضعیست بکوفه و بفتح کاف منزل و نیز آمده
مسمن بر وزن محسن فربه از روی خلقت و بر وزن معظم فربه کرده شده و بکسر میم فربه کننده
مسنون بوی ناک کننده و صورت کرده و روشن کرده شده و مسنون الوجه انکه رو و بینی دراز باشد مسن
بالکسر و فتح سین و تشدید نون فسان و سنگی که کاردها بان تیز کنند و بالضم و کسر سین پیر سال خورده مسلان بالضم
مجاری آب صمغ میل مشحون پر کرده شده و رانده شده مشن بالفتح تافته شدن و بتاریانه
زدن و نشتر زدن و پوست واکردن و ربودن و بریدن مشدن بالضم و کسر دال اهوی ماده که از

بنر دادن

شیر دادن بچه بی نیاز شده باشد مشدودن جمع مصران بالکسر بصره و کوفه و بالضم رودخانه مصارین جمع
ورودهای آدمی و جز آن جمع مصر مضامین معانی و بچه های شتران و گوسپندان و جز آن که هنوز در پشت پدر باشند
چون در شکم مادر آیند آنها را ملاقیح گویند مضنون عالیه و بخل کرده شده مطعان بالکسر بسیار نیزه زننده
مطاعین جمع مطعون نیزه زده شده مطحن بالضم و تشدید جیم گوشت در تابه بریان کرده مطمین
آرمیده و ارض مطمئن زمین پست و هموار مظان به تشدید نون جاهای گمان بردن معین
بالفتح روان شدن آب و اندک و آسان و نام مرد است کریم معین بالفتح آب روان و بالضم
یاری دهنده معان و مکان جای معدن بالکسر و فتح دال تیری که بدان سنگر انگنند و بالفتح
و کسر دال کان زر و جواهر و مکان حاصل و مرکز هر چیز مغبون زیان رسیده مفتون
در فتنه انداخته شده و بمعنی فتنه نیز آمده مکنون پنهان داشته شده مکمن پنهان شدن گاه و کمین گاه
مکامن جمع مقرون بسته شده مقترن بپیوند یافته مقهون سر بر داشته شده کمان مقرن بالضم
و کسر را توانایی دارنده مقرطبین جمع مقرطبون یعنی ترک کرده شده کمان و فراموش کرده کمان
ملوان نقیضین شب و روز ملبن بالکسر و فتح با کاو دو شاخ و قالب خشت و بکسر با آنکه شیر بسیار دارد
ممنون منت نهاده شده و نقصان کرده شده لقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون منتهون باز دارندگان
و بپایان رسانندگان من بالکسر انو و بمعنی برنیز آمده و بالفتح کسی آنکس و کیست جمع و مفرد می آید و بالفتح
و تشدید نون وزن معروف و گر با انگبین و تر نجستن و هر شیئی که شیرین بر درخت جمع شود و نعمت
دادن و منت نهادن و بریدن و نقصان کردن و بی قوت کردن و مانده شدن و مانده گردانیدن
منون بالفتح زمانه و مرگ و برنده و کم کننده قوت و ریب المنون حوادث روزگار منان بالفتح

وتشدید نون انعام کننده و منت نهنده و اسمی است از اسمای حق تعالی منجون بالفتح دولاب مناجات صحیح
موتان بالفتح زمینی که هیچ نوبت معمور و مزروع نشده باشد و بالضم مرگ گاو و گوسپند و بفتحتین
غیر ذوالروح ضد حیوان موتمن آنکه مردم او را امین دارند موطن بالفتح و کسر طا جای جنگ مون بالفتح
مؤنت یا محتاج کسی بر خود گرفتن مهین گواه و رقیب و نگهبان و مهادن مهرجان بالفتح معرب مهرگان
مهان بالضم خوار کرده شده مهین بالفتح خوار و ضعیف و بالضم خوار کننده میان بالفتح نام موضعیست
و بالکسر زنی که در نفاس بوده باشد میدان بالفتح و بکسر نیز آمده زمین فراخ و جای وسیع و محله ایست
به نیشابور مین بالفتح دروغ گفتن و دروغ میزان ترازو و موازین جمع الموازین ماه بالفتح و سکون
همزه کشیدن پوست شده و دراز شدن متوکشیدن مجلو بالفتح و تشدید واو زدوده شده محو ستردن
و پاک کردن چیزی از چیزی مرو بالفتح سنگ سپید براق که آتش از آن بیرون می آید و نوعی از ریاحین
و دارو یکیست و نام شهریست معروف مرجو بالفتح و تشدید واو امید داشته شده مضمو بفتحتین صحیح الباطن
و تشدید واو رفتن و گذشتن و بفتح میم نیز آمده و پیشی گرفتن معو بالفتح خرمای سرسیده مقو بالفتح
مالیدن و جلد دادن چیزی و روشن و پاک کردن دندان و نگهداشتن مکو بالفتح آواز کردن مرغ
مهو بالفتح رقیق شدن شیر خوردنی و شتر یا ریگ و شیر رقیق بر آب و نام مردی متن به مانند شونده
یا هدکر متوجه روی بچیزی کننده مده بفتحتین ستردن ماده ستاینده مره بفتحتین تباه و فاسد
شدن جسم از گردن مسکویه بر وزن سیبویه لقب جد یعقوب کندی که از زیادت خوشی
خلقی او را مسکویه میگفتند یعنی بوی مشک از آن می آید منتبه پوشیده مکروه ناخوش مکره بالضم
و کسر را آنکه کسی را بناخوشی بر سر کاری دارد و بفتح را آنکه او را بزور بر سر کاری دارند مموه بالضم و تشدید

واو مفتوح

داو مفتوح زر اندود کرده و آراسته منزه پاک گردانیده شده و دور گردانیده از زشتیها
مروه و میه بالفتح بسیار شدن آب چاه موجه خوب و پسندیده و آنچه بسوی آن روی کرده شود
مولیه بالضم غنکبوت و آبیکه بصحرا روان باشد مه بکسر مهمه بفتح هر دو میم بیابان مهام جمع
ماء بالفتح و سکون همزه سخن چینی کردن و منتهی انگیختن و وقف کردن و کشیدن پوست تا فراخ شود
ماء آمده شده و آمدن گاه و بجهت آینده نیز آمده لقوله تعالی اندکان وعد ربی مبنی بنا کرده شده
مبتلی آزماینده متولی بر سرکاری نشسته و دوست دارنده مثانی دوتاها و سبع المثانی قرآن و فاتحه
مجرسه آفتاب پرست و آتش پرست محی سترون محتوی گرد گیرنده و احاطه کننده محری بالضم هلاک
کننده و رسوا کننده مذی آب مذی را بدر آوردن تا آب تن شود و جاریها را بجراغ فرستادن و آب
سپید که از قضیب بیرون آید هنگام ملاعبت با زن و به تشدید با تیز آمده مری بالفتح دوشیدن
و بیرون آوردن باران از ابر و ستور را گرم گردانیدن و دست بر زیاس زدن ستور برای نشاط یا انکار
چیزی مرتشی رشوه ستاننده مرضی پسندیده مراقی نردبانها جمع مرقاه مروی بالکسر آب رو
که ملاح در دست برد و کشتی بدان راند و بالضم هلاک کننده مسه بالفتح بردن دست در رحم ماده و
آب منی بدر آوردن تا آبستن شود مساوی بالفتح بدیها و بالضم برابر مشی بالفتح رفتن و
بسیار فرزند شدن و بسیار جاریها داشتن مشتری خریده و نام ستاره ایست معروف مشوی
بریان کرده شده مصالی دامها مصلی صلواة فرستنده و نماز کننده و در آتش آرنده و رسیده
در جهنم پیشین و دود مضی بالضم و تشدید یا گذشتن و رفتن مطوی پیچیده شده مطاوی سنگها و نوردها
جمع مطویست معالی بلندیها و بزرگیها و بدیها و برین تقدیر جمع معالاة است مکاری خریده و کرایه

دهنده مقتدی پیرو مقتفی کرده شده مدی بالفتح و تشدید یا زمان دراز و پاره از زمان
ملاهی بازیها منی بالفتح اندازه کردن و به تشدید یا آب پشت منهی باز داشته شده مناهی جمع
منتبی بالضم خبر دهنده منسی فراموش کرده شده باب النون مع الواو نهوض بیرون آمدن
از جای بجای و همین معنی اراده کرده اعرابی که گفت یا نبی الله یعنی برآیند از مکه بمدینه حضرت رسالت
بر و انکار نمودند نباء بفتحتین اکای و خبر نداء بالکسر والمد آواز دادن و خواندن و ندیم ایضا ندء
کوماج نهادن در ریگ و خاکستر و گوشت بر آتش افکندن نثرء برآمدن از جای خود بیرون آمدن و
آماس کردن ریش و مطلع شدن بر کسی و مالیدن و رسیده شدن دختر و بلند برآمدن نجاء بالفتح
رهیدن و شتافتن و پیشی گرفتن نجباء بزرگواران و برگزیدگان ندی بفتحتین بخشش و کرم و
بعضی مردم را بدعوت خواندن و بعضی را نخواندن نداء بالکسر آواز کردن نداء بالکسر زیر چادر
کردن و در آتش کردن کباب و نان و گوشت و کریه و تاخیر شمردن ندماء بالضم و فتح دال
و ندامی همنشینان هر دو جمع ندیم و ندامی جمع ندمان نیز آمده بمعنی پشیمان نزء بالفتح و بفتحتین
تباهی افکندن میان قوم و حمله کردن نزاء برجستن نر بر ماده نساء بالفتح راندن و بانگ
بر زدن شتر را و تاخیر کردن و زمان دادن نساء بالمد والکسر تاخیر در عمر و باز پس انداختن
وام از کسی و زنان نسا بالفتح رگیست بعد کشیده از سرین تا زانو و ساق نشاء افریدن و نو پیدا
شدن نصاء بالفتح برداشتن و بانگ بر زدن شتر را نعاء بالضم پاره از علف برانداخته شده
نقاء بالکسر والمد پاک شدن و پاکی نکاء بوست باز کردن از ریش نمک بالفتح با دیگ که از دو سو طرف
وزد و با دیگ بعضی از محل وزیدن چهار باد مشهور نوزد و آن نیز چهار است یکی آنکه از میان

صبا جنوب وزد وآنرا ازیب برآویا منقطعتین گویند دویم آنکه از میان صبا وشمال وزد وآنرا صبا
ونکبا گویند سیوم آنکه از میان شمال ودبور وزد وآنرا جربیا مردون کمیا گویند چهارم آنکه از
میان جنوب ودبور وزد وآنرا هیف بالکسر گویند نماء افزایش کردن وزیاده شدن وگران شدن
نرخ وبلند شدن ورسیدن نوء بالفتح بکرانی برخواستن وافتادن وغروب کردن منزلی از
منازل قمر وطلوع کردن مقابل آن منزل نواء دشمن کردن نوی بفتحتین تخم خرما وجزآن نواة
واحد ودهست بدمشق واز انجاست امام نواوی صاحب شرح مسلم مع الیاء نجیب شتر گزیده
نجائب جمع ومرد اصیل نحب بالفتح نذر کردن وبشتاب رفتن نجیب او از بردا شتن در کریه نحب
بالفتح بیرون کشیدن وانتخاب کردن ندب بالفتح برمرده گریستن وبرشمردن وخواندن محاسن او
ومرد سبک در حاجت واسب تیزرو وبفتحتین کردنشان جراحت وقمار نسب بفتحتین اصل وبفارسی
نژاد گویند نسیب غزل گفتن نشب بالفتح مال وآب وزمین ودر آویختن از چیزی نشاب بالضم وتشدید شین تیر
ناشب مرد با تیر نصب بالفتح برپای کردن ودشمن داشتن وهمه روز با هستگی رفتن وحرکت زیر دادن
وحرکت زیر در کلمه معرب چنانکه فتح در معنی وبفتحتین رنج ورنج دیدن وبت وآنچه برپای کنند بهر پرستش
ومدینه بفتحتین نیز آمده نصیب بده وحوض ودام برپای پیچیده نضوب بالضم فرو شدن آب در زمین
نضب بالضم وفتح ضاد نام شاعریست نقب بالفتح راه ورخنه کردن وسوراخ کردن دیوار وجزآن
وبفتحتین تنگ شدن راه وسوده شدن سم ستور ودریدن موزه نقیب مهتر ودانندهٔ نقاب
بالکسر روی بند ومرد نیک ودانا وناگاه برسر چیزی آمدن وناگاه ملاقات کردن برکسی وبالفتح
وتشدید قاف نقب زن نکوب بالفتح برگشتن از راه نکب بالضم میل کردن وبفتحتین کجی در هر چیزی

ونوعی از بیماری ستور که در شکم پدید آید و بدان لنگد نوب بالفتح نزدیکی و بالضم گروهی از جنس که آن را نوبه
نیز گویند نوبی یکی و بعضی زنبور نیز آمده نهب بالفتح غنیمت و غارت تاناوت بالفتح و سکون همزه
اول و فتح نون و همزه تاناء بر وزن دهرجه اول اسلام قال علیه السلام طوبی لمن مات فی التناوت
نبت بالفتح گیاه رستن نبات بالفتح گیاه و رویانیدن نبعت بالفتح و کسر باقیمانده است از عین نباهه بالفتح بزرگوار
و مشهور شدن نبال بالفتح ایستاده شدن و نیک شدن و فاضل شدن و تیر تراشیدن نبقه بالفتح مقدار و حلوه
کنار نبره بالفتح جز دادن و زمین بلند مرادف نباده و بضمتین و تشدید واو جز دادن نتره بالفتح عظمه و عظیم
زدن و از بینی آب انداختن آن وزره فراخ و جایگاه میان دو سبیل در لب بالای مردم در لب و شیر درنده
و نام دو ستاره است نزدیک بیکدیگر و آن منزلیست از منازل قمر نجده بالفتح دلیری و دلیر شدن و سخت شدن در کار
نجدیات اشعار عرب که در وصف بلاد نجد و اهل آن گفته اند خاقانی گوید نجدیات عرب بالفتح نجابه
بزرگوار و گرامی شدن نجعه بالضم طلب آب و گیاه کردن و موضع گیاه و آب نجره بالفتح زمین بلند نجاه شتر ماده
جست رفتار و شاخ درخت و جای بلند و رستگاری و رستن ناجیه رستگاری یافته و شتر ماده جست رفتار
نجاوت بالفتح در چیزی سخت نگریستن قال علیه السلام اوفعوا نجاوت السائل بلقمه نحله بالکسر دادن چیزی
که عوض آن نستانند و دعوی کردن و قرض جسته و بخشش بی عوض نحافه بالفتح لاغر و باریک شدن نحره
و نحیه بالفتح سر شب و خر نخت بالفتح تراشیدن ناحیه و نیده و بالفتح و الضم کوشه زمین و کنار چیزی
نخوسته بالضم بدبختی نخبه بالضم برگزیده و منتخب نخره بالکسر بزرگی و کبر نخاله بالضم سبوس نخره
بالضم و فتحتین بینی اسب و جز آن و بالفتح و کسر خا پوشیده و ریزیده نخاعه و نخامه بالضم بلغم که از گلو برآید
ندوه بالفتح مجلس و جمع شدن گاه مردم و بالضم آب خوردن گاه شتر ندبه بالضم نوحه و شیون

نداوه بالفتح تری نداشته بالفتح پشیمانی نده بالضم تنهای و کمین نزاهته بالفتح دور شدن از بدی نزهته
بالضم پاکی و نیکوئی و فرصت حصول چیزی نازله سختی و حادثه نزله بالفتح یکبار نزول کردن و مرضی است
موصوف از جسم زکام و نام شخصی است نزاله بالضم آب نزعه بفتحتین سپیدی یک جانب ناصیه و سپیدی
هر دو جانب ناصیه را نزاعین گویند و مرد نسوه بالکسر و الضم زنان جمع و مفرد ندارد نسبه بفتحتین آدمی
و نفس نسبه بالفتح و تشدید سین نیک دانا بانسب نسیه بالکسر آنچه نقد نباشد و بزمان دور وعده
کرده باشند نسخه آنچه از وی نشیته بردارند نسعه بالفتح زمینی که در و زود گیاه روید و بالکسر سینه بند شتر
که از دوال باشد نشده بالکسر حسب و جوی کردن کم شده نشاءة بالفتح پدید آمدن و نو پیدا شدن و نو
خاسته و جوان شدن و آغاز کردن و آفریدن نشوه بالفتح مست شدن و بالکسر بو یافتن و چیز دانستن
نشاءت بالضم تراشه چوب و جز آن ناشیه اول ساعتهای شب و طاعتها که در شب کرده شود و مردی
که شب برخیزد و عبادت کند نشره بالضم هدیه که برای طفلان نویسند و تعویذ و افسونی که بر آب بستن زنان
و برای دیوزدگان و بیماران کنند ناشرات پراکنده کنندگان ابرها اند و باران را پراکنده کنند
گیاه اند ناشطات کشایندگان و بیرون کشندگان و روندگان از منزلی بمنزلی و ملایک رحمت نصافه
بالفتح خدمت کردن نصفه بفتحتین انصاف دادن نضره بالضم یاری نصاحه بالفتح پند دادن و
نیکوخواهی کردن نصیحه اندر زو نیکو خواهی نصیبه بهره و روزی و دیوار سنگ که بر گرد
حوض و چاه برآورده باشند ناصیه کنج کشنده و برپا دارنده و نصیب کننده ناصیه
موی پیشانی و محل آن نضره بالفتح تازگی و سیرابی و تازه و نیکو کردن نضاره بالفتح تازه و امیدوار
شدن نضاخه بالفتح و تشدید ضاد و خاء معجمه چشمه که از آن آب میجوشد باشد نظاره بالفتح

ریخ

نام قلعه‌ایست از قلعه خیبر نطفه بالضم آب منی مرد و آب صافی و بالفتح کوزه نظافه بالفتح پاکی نظاره بالفتح
نگریستن بچیزی و به تشدید ظا نگرندگان نظره بالفتح یکبار نگریستن و متغیر شدن تن و گونه و بالکسر و بکسر ظا
تاخیر کردن و مهلت دادن نعره بالفتح بانگ و بفتحتین کاری که دران اهتمام تمام بوده باشد و بالضم و فتح عین
مگس بزرگ سبز کبود چشم و گبر منی ناعوره کوزه دولاب نواعیر جمع نعت بالفتح صفت و صفت کردن
نعومه بالضم نازک شدن نعمت بالفتح ناز و نعمت زیستن و بالضم چشم روشن گردانیدن بچیزی و روشن
شدن چشم بچیزی و بالکسر ناز و سپاس و عطا نعامه بالفتح شتر مرغ و آنچه در زیر پا باشد و بیابان
و نام مردست و چوبی که در میان دو مناره که بر سر چاه می باشد بر پا میکنند نفحه بالفتح میش و ماده گاو
و خشم نغمه بالفتح آواز نرم و ملایم نفقه بالفتح روزی و ما یحتاج معاش و آنچه که در روی ظاهرش سره
و میانش ناسره باشد و بالضم سوراخ موش نفره بالکسر رمیدی نفحه بالفتح بخشیدن و بوی نفحه
بالفتح یکبار رمیدن و بالکسر اماسیدن شکم و باد گرفتن نفانه بالضم آنچه دمیده شود و فضله که از دهان
انداخته شود نفانات بالفتح و تشدید فا دردمندگان و زنان ساحره نفایه بالضم چیزی که بواسطه
زیونی از چیزی انداخته شود نفاسه بالفتح حسد بردن و بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب شدن
نافله بخشش غیر واجب و فرزند زاده و نماز سنت نافجه اول هر چیز که پیدا شود و نافه مشک نفطه
بالکسر آبله نفت بالفتح مغز بیرون کردن نقت بالفتح ترک زدن دیگ جوشان نقایه بالفتح تقیه
کردن و بالکسر تقیه نقیه بالضم اغاز و ابتدا و گرد روی و رنگ نقره بالضم سیم گداخته و آب گیر
که دران آب باران و آب سیل افتد و جای پاک نقاه بالفتح قاف بیماری که در پهلوی بزمین میخزد
و بدان بیماری میرد نقمه بالکسر کینه نقطه بالضم معروف و اندک سه اسب نقاوه و نقایه بالضم برگزیده

وخلاصه

وحلاصه نقیصه عیب وزشتی نقاهة بالفتح از بیماری برخاستن نکره بالضم ناشناخته شدن
و ناشایسته شدن و بالفتح و کسر قاف ناسپاس و ناشناختن نکاره بالفتح بزرگ و دشوار شدن کاری
بر کسی نکت بالفتح بچوب و جز آن زمین کاویدن و بالضم و فتح کاف جمع نکته نکته بالضم نشانه انگشت
یا سر چوبی بر زمین زنند و سخت و لطیف و باریک نکات بالضم جمع نکاته بالکسر گزند بد شمن رسانیدن
بجراحت یا بقتل نکبه بالکسر خواری و خستگی و دردمندی نکبات بفتحتین جمع نکبه بوی خوش
نمیمه سخن چینی و حرکت و آواز نرم نمرقه بالضم و فتح را بالش نمارق جمع نمله بالفتح مورچه
ریشی است که در بهار پیدا میشود و سخن چینی چین و بالضم جنبیدن و سخن چینی کردن و بالفتح کسر میم
زمین پر مورچه و فرس دو نمله یعنی اسپ بسیار حرکت نواة بالفتح خسته خرما و پنج درم
و نیت و مراد و حاجت نوره بالضم و فتح واو اهک مشهور بالضم نون و سکون واو است نوبه
بالفتح وقت چیزی و کار سخت و مصیبت یکی نهایه پایان نهیه بالضم و پایان خرد و یکبار
و تشدید یا شتر کشتی که بنهایت فربهی رسیده باشد نهضه بالضم برخاستن و راسرا بالا نهمه
بالضم حرص و همت و قصد چیزی کردن نهیه بانگ کردن شتر نیابه بالکسر بجای کسی ایستادن نیاحه
بالکسر زاری کردن نایبه حادثه و واقعه نیه بالکسر و تشدید یا عزم کردن و در دل گرفتن و حاجت
گذاردن و نکبه داشتن و باز شدن و حاجت و مراد در دل گرفته شده مبحث ح الهاء نبت گاو بدن
هیست نث بالفتح و تشدید فاش کردن خبر نفث بالفتح در دمیدن و فی المثل لدید للمصدور
نفث یعنی تا چاره است صاحب درد سینه را که از دهان فضله اندازد نفث نشاختن نکث
بالکسر تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد و نام مردی مبحث ح الجیم نتاج بالکسر زده نتایج زادگان

جمع بتجه نسیج بافتن جامه نسیج بافته شده نشیج بفتحتین وشین معجمه گذرگاه آب نضج رسیدن
میوه وپختن هر چیزی چون گوشت وریش وماده نضج بالفتح سپیدی خالص وسپید شدن وبفتحتین
شتر ودل زدن از گوشت بیش نهج بالفتح راه گشاده وپیدا وبفتحتین دمه وتاسه وراه
نهاج بالکسر والضم بانگ کردن سگ واهو نبوح بالضم فریاد وآواز قبیله واواز
سگان این نهج بالفتح شتر اشیدن وبیرون کردن خوی نخج بالضم ونخاج بالفتح فیروزی و
برآمدن حاجت نجیح بانگ واواز شکم نذح بالضم رفتن فراخ نزح بالضم آب چاه کشیدن
وبفتحتین چاهی که بیشتر آب آن کشیده باشند نزوح بالضم چاه کم آب نازح شهر دور نصح بالفتح جامه
دوختن وبالضم پند دادن وتیک خواستن نصوح بالضم راست شدن سخن وجزان وخالص شدن
وبالفتح خالص وپاک وعسل پاک ناصح درزی وعسل خالص وجزان ونصیحت کننده نصاح
بالکسر رشته که بان چیزی دوزند ونام مردی از اقاربان نضح بالفتح آب پاشیدن وکم از زر
سیرابی خوردن وآب بیرون آوردن از چیزی وآب دادن وشکافته شدن درخت برای بیرون
برگ وانداختن وبازگشتن از چیزی ودور کردن چیزی از خود وبفتحتین حوض انضاح جمع
ناضح شتر آبکش نواضح جمع نضاح بالفتح وتشدید ضاد آب کشنده بیشتر برای نخلستان وجزان
نضح عرق وحوض نضوح بالفتح نوعی از خوشبوئی نطح بالفتح سر زدن گاو وگوسپند وجزان
نطیح آنچه پیش آید وبرابر کسی شود از مزع واهو وجزان خلاف قعید واسپی که بر پیشانی
او دایره باشد وان نزد عرب مکروه است واگر یک دایره باشد مکروه نیست ناطح
هرچه پیش آید از مزع واهو وجزان خلاف قعید وسر زننده وکار دشوار ومنزل اول

از منازل قمر

از منازل قمر که آنرا سرطان گویند نفح بالفتح دمیدن بوی خوش و لگد زدن ناقه و جز آن و شمشیر زدن
و دمیدن باد و دادن باد چیزی و جستن خون از رگ نفرح بالفتح ناقه که بسیار دوشیدن شیر او روان شود
و کمانی که تیر او دور رود نکاح بالکسر مجامعت کردن و عقد زنان شوی ناکح زن کننده و زن
شوهر کننده و جماع کننده و زن شوهر دار و مردی که زن داشته باشد نکح بالضم و الکسر کلمه
که عرب در وقت زنا شوی گویند نواطح سختیها نوح بالفتح نوحه کردن و بالضم نام سمری است
نیاح بالکسر نوحه و زاری کردن مع الخاء نبخ بالفتح آبله نتخ بالفتح برکشیدن و برکندن تخیخ
آواز آب نخ بالفتح و تشدید خا سخت رفتن و سخت راندن و شتر یکه خوابانیده باشد و نزد صدقه
ستانندهٔ ما به اهل صدقه رساند نسخ کتاب نوشتن و نسبت کردانیدن نضخ بالفتح جوشیدن
آب از چشمه و جوشیدن هر چه باشد و بوی دادن چیزی نضاخ بالکسر یکدیگر را آب زدن
و بالفتح و تشدید ضاد باران بسیار نفح بالفتح درد میدن و باد از مقعد بدر کردن و بفتحتین
آماسیده شدن نفاخ بالفتح و تشدید خا مرد با تکبر و سخت دمنده نفرخ بالفتح داروئی
که درد مند کنند نفخ بالفتح شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن نقاخ بالضم بغایت سرد
مع الدال نجد بالفتح زمین بلند خلاف غور و زمین تهامه تا عراق نجاد بالکسر و نجود بالضم
جمع و راه ببالا و ارایش خانه نجود جمع و عرق و غلبه کردن بشجاعت و بفتحتین خر کردن از بلند
و رنج و رنج دیدن و بالفتح و ضم جیم و کسر آن دلیر و مردانه نجید دلیر و رنج کشیده نجود
بالفتح کره خر که بار تکبر رو عاصم بن ابی نجود و قارئیست مشهور نجاد بالکسر حمایل
شمشیر و بالفتح و تشدید جیم فراش و آنکه بستر و بالین دوزد تا جود کاسه بزرگ و ظرف

شراب ند بالفتح و تشدید دال نوعی از بوی خوش و بعضی گویند که گشته و رفتن ستور پراکنده و
اعتبار و مانند هو و همچنین ندید نشد بالکسر کم شده جستن و شوخواندن نقد بالفتح یکدگر نهادن رخت
و جز آن و بفتحتین رخت بر هم نهاده و همچنین منضود و تخت جامه و رخت انقاد جمع و انقاد الجبال
سنگها بر یکدگر نهاده و انقاد و سنهات امیرهای متراکم و انقاد الرجل اعمام و اخوال نقاد بالفتح بسیاری شدن
و پی توشه و پی ستور شدن نقد بالفتح آماده کردن و دادن و سره کردن درم و دینار و بفتحتین نوعی از گوسپند
کوتاه دست و پا و خورد سم ستور و پوست فتکی و بالفتح و تشدید قاف کودک حقیر که اثر جوانی در وی پدید نباشد نقاد
بسیار سره کننده و نقاد بالضم و تشدید قاف جمع نکد بفتحتین سختی و ناخوشی عیش و کم شدن آب چاه نهود
بالضم برخواستن و رفتن بسوی دشمن و غیر آن و بر آمدن پستان دختر و قریب و جسیم شدن اسپ نهد بالفتح
مرد کریم و اسپ جسیم و قصیده از عین نهید مسکه سطبر که تنگ باشد مع الدال نبذ بالفتح انداختن از دست و چیز
اندک نبیذ نقاع و آبی که از حبوب و جز آن گیرند ناجذ دندان پستین و آن چهار دندان است آخر بعد از
دندان انیاب نفذ بالفتح و نفوذ بالضم در گذشتن تیر از جایی که بدان رسد و رفتن نامه و جاری شدن
فرمان نافذ جاری و فرمان برده شده نقذ بفتحتین مانده مع الراء نار آتش و نشان ستور نبر
بالفتح بر در شتن و همزه کردن حرف را و آواز بر در شتن سر و گوی و بالکسر گرمی که در پوست شتر که بر رفتن وی
ورم آرد و مغز و انبار غله نتر بالفتح سر قضیب مالیدن بوقت شاشش کردن و کشیدن آن بدر شتن و تمرهٔ
ربوده زدن و بفتحتین تباه شدن و ضایع شدن کار نتر بالفتح پراکنده و پراکنده کردن و بینی فشاندن
و انداختن زره از تن نثار بالضم آنچه ریزد از هر چیزی نجر بالفتح چوب تراشیدن و گرم کردن آب
بسنگ تفتان و سخت راندن و حب و گونه و مدینه و بفتحتین تشنگی و تشنه شدن شتر از حبوب ناجر

ناجار

ماده در وقت گرما آید بوقت نشستگی شتر نجار بالضم والکسر اصل و حسب و رنگ و بالفتح و تشدید جیم تراشنده چوب
نحر بالفتح شتر کشتن و بریدن سینه و بر سینه زدن و درد سینه شدن و بالکسر سینه و همچنین منحر بالکسر نحریر
بالکسر نیکو داننده نخر بالفتح پوشیده و ریزه ریزه شدن نخور بالفتح ماده شتری که چون انگشت در بینی او کنند
شیر دهد نخر بانگ کردن بینی ناخر استخوان کاوک که از و آواز آید و بلغتین ندر بالفتح افتادن و تنها
غریب شدن نذر بالفتح پیمان بستن و بفتحتین بیم نذیر بیم کردن و ترسانده نزر بالفتح اندک ولی مزه
نزار بالکسر پدر قبیله ایست نزور بالفتح زن کم فرزند نسر بالفتح کرکس و نام بتی است و عدد میان سه و سی سپند
و پراکندن بار گوشت را بمنقار و نسر طایر ستاره ایست که گویا می پرد و نسر واقع ستاره ایست که در نظر
چنان می آید که فرو می آید از بالا ناسور جراحتی که به نشود و بصاد مهمله نیز آمده نشر بوی خوش و گیاه
خشک که پاره پاره شدن و بریدن چوب پاره و گستردن و فاش کردن خبر و بفتحتین پراکنده و پراکندگان
جمع و مفرد آمده و پراکنده شدن گوسپند در شب بی چرا نشور بالفتح باد هموار نشر بفتحتین جمع و بسکون
شین نیز آمده و بالضم زنده شدن و یوم النشور روز رستخیز نصر یاری دادن و یاری دهندگان
جمع ناصر و پدر قبیله ایست از قریش نضار بمعنی اسد و باریدن باران و عطا دادن نفیر یاری ده نفر
بالفتح زر و پدر قبیله از قریش نضار بالضم زر و خالص از هر چیز و قدحی از چوب کز نفیر زر و پدر قبیله
از یهود و چیزی تازه ناظر و ناظر نگاهبان باغ و انگور نواظر جمع نظر بالفتح مانند و بفتحتین یکسان
در چیزی تامل و چشم داشتن و همچنین انتظار ناظر نظر کننده و دیدبان و ناظران دو رگ چشم از
دو جانب که اشک از آن آید نظیر مانند ناظور کننده و نظر کرده شده و نگاهبان نعر بالفتح بر جگر
خون و همچنین نعور بالضم و رفتن در شهرها و بفتحتین در آمدن در آمدن یکسی به بینی شتر و انکه بجای ارام

نکرد نفر در خشم شدن و چیزی شنیدن و یک نفر بالضم و فتح غین مرغیست کوچک و ریزه نفر بالفتح گروه
باز گشتن حاجیان از منا و غدا کردن و رسیدن و یوم النفر روز باز گشتن حاجیان از حج و آن روز دوازدهم
ذی الحجه است و فتح فا نیز آمده و بتحتانی گروه مردم از سه تا ده نفور بالضم رمیدن و همه یکبار پیش آمدن بکاری
نفیر قومی که یکبار پیش روند نافر نفرت کننده و غایب نقر بالفتح دانه چیدن مرغ و صور در دمیدن و عیب کردن
و ستور راندن ببانگ و زنگشتک زدن ناقر تیری که بر نشانه نرسد ناقور صور نقیر منقار و چاهک دانه خرد
ناودان و اصل و حقیر نکر بالضم و بتحتانی ناشناس و شگفت نکیر انکار کننده و نام فرشته پرسنده در گور
نمر بالکسر نام مردی و بالفتح و کسر میم پلنگ نمور و نمر بتحتانی جمع و پدر قبیله ایست و نسبت نمری بفتح میم و بتحتانی
پلنگ رنگ شدن نمیر بالضم و فتح میم پدر قبیله ایست از بنی قیس و بالفتح و کسر میم آب ساده و هر چیز ظاهر و خالص
نور بالضم روشنی و آهوان رمنده و زنان دور از تهمت جمع نور بالفتح و بالفتح شکوفه سپید و شکوفه رز و هر زهره
گویند و تیر سپیدن و کریختن و کریزانیدن و همچنین نوار بالکسر نهار روز و نام شاعریست و بجه جباری
و آن نوعی از مرغیست ندا بالفتح بانگ بر زدن و منع کردن و همچنین انتهار و جوی آب و بدین بتحتانی بفتح ها
نیز آمده انهار و ندا بتحتانی جمع و بالفتح و کسر ها بروز غارت کننده نهایر موضع بلاد بهلور کوه یک
نهایر جمع نیر بالکسر علم جامه و بود جامه و نام کوهست و نیر الطریق نشان راه نیاو بالکسر نام مردی از
بنی قضاعه مع الزاء نیز بالفتح لقب نهادن و بتحتانی لقب که از ابقاء است بازنامه کوهنار نجز بالفتح و عده
بجا آوردن و حاضر شدن و روا کردن حاجت و بالضم نزدیکی بر واشدن حاجت بدست نجز نهادن یا
بپای چیزی کوفتن و سر انگشت یا سر چوب بکسی زدن و چیزی را دفع کردن نحاز بالضم سر و نشتر تا خر نشتر سر و دار
نز بالفتح و تشدید زا مرد تیز فهم و زیرک و مرد چرب و زمین که از آن آب تراود و روان نشود و شتر مرغ که یکجا قرار نگیرد

نزیز

نزیز دویدن آهو و بانگ کردن اوشتر بالفتح بلند نشستن و بلند جستن و جای بلند و بفتح نشیب نیز آمده
نشوز بالضم ناسازگاری کردن با شوی و زدن شوی زن را نفز بالفتح برجستن آهو بره در دویدن و همچنین
نفزان بفتحتین و گردانیدن تیر بر ناخن نفز بالفتح برجستن آهو بره و بفتحتین نفزان و بالفتح والکسر صافی
خوش و بالفتح بالکسر و بفتحتین ستوران ریزه و اندک و مال زبون نقاز بالضم بجاری گوسپند که از آن بز جهد
چندانکه بمیرد و گنجشک ریزه نکز بالفتح سیری آب چاه و بفتح کاف نیز آمده و چیزی تیز مانند نیش و تیغ بجای
فرو دن و زدن و دفع کردن و لیسیدن مار چیزی را تا کز چاه کم آب نهز بالفتح جنبانیدن سر و بر خاستن
ستور برای رفتن و سر زدن بچه گاو و شتر پستان مادر را و دو در آب زدن تا برنشود و زدن و واداشتن
و دور کردن چیزی از نفس خود مع النفس نیز آمده نبس بالکسر چراغ نبس بالفتح سخن گفتن نجس بفتحتین پلید شدن
و پلید و بدبو بکسر جیم نیز آمده نحاس بالضم مس و طبع و اصل و آتش و دود و شعله آتش
نحس بدبخت و بد اختر شدن و بد اختر و بدبخت و نامبارک و بکسر نیز آمده نخس بالکسر بالفتح چوب
یا سر انگشت بکشیدن و در آوردن چوب و مانند در سوراخ ناخس گری که شتر را میزند نحاس
بالکسر چوبها که در سوراخ دواب کنند تا نیک گردد و بالفتح و تشدید حا برده فروش نخیس دواب
سوراخ او فراخ باشد ندس بالفتح و سکون دال و ضم آن مرد زیرک و بفتحتین زیرک شدن و نیزه
زدن نس بالفتح و تشدید سین راندن شتر و خشک شدن نیستاس دلو و مردم و نوعی از خلق
که بر یک پا جهند نطس بالفتح نیک پاک شدن و نیکو دانستن و تجسس کردن ناطس جاسوس
نطیس طبیب نعاس بالضم بخواب شدن و خراب یا ابتدای خراب ناعس خراب کننده منعوس
بالفتح شتر ماده شیر دار نفس چشم زدن چیزی را و جان و خون و نفس بالفتح و ضم نا و نفوس جمع

و چشم بد و آنچه بدان پوست را دباغت کنند و ذات هر چیزی بقوله تعالی کتب علی نفسه الرحمة و بفتحتین دم الفار
جمع و جرعه و فراخی کار نفاس بالکسر رغبت کردن بچیزی و حراستن بطریق معارضه و مناقشه و منفسه کردن
و خوفی که بعد از زادن ظاهر شود و زنانی که نوزاینده باشند جمع نفیس و نفیس مال بسیار و چیز قیمتی و پسندیده
و گرانمایه نفس بالفتح ناموس زدن و عیب و وسوس کردن و بالکسر سلامی که بدان نویسند نفرس
بالکسر مردی که در انگشتان پا و دست بهم رسد و مرد حاذق و استاد نکس بالفتح نگونسار کردن و بالضم
باز گردیدن بیماری و بفتح نیز آمده و بالفتح تیر سوفار شکسته که وسط او را اعلی سازند و مرد ضعیف
ناموس صاحب راز و جبرئیل و کازه صیاد و مکر و حیله پنهانی نمس بالفتح پنهان داشتن راز و راز
گفتن و بالکسر جانوریست که از و مار میکشد و نیز بین مصری باشد و بفتحتین تباه شدن روغن
نوس بالفتح چسپیدن پیرایه و گیسو و جز آن و راندن نورس بالفتح و تشدید واو آنچه اضطراب
کند و سست شود نهس بالفتح بدندان بیش گزیدن و گزیدن مار و بفتحتین نوعی از مرغان
ع النون ناش بالفتح و سکون همزه تاخیر کردن نبش بالفتح کفن دزدیدن و سر قضیب
برکندن نباش بالفتح و تشدید با کفن دزد نتش بالفتح بیرون آوردن خار و مانند آن
از جای نجش بالفتح برانگیختن صید و خر را که نخرند بیهای زیاده خواستن بی خواهش خریدن
تا دیگری بخرد و گرد آوردن ستور پریشان شده را و بشتاب رفتن ناخش آنکه بر ماند صید را
نشیش فرو رفتن آب در زمین و آواز جوشیدن آب نش بالفتح و تشدید شش دست درم سنگ
و آن نیمه اوقیه باشد که چهل درم است و پنج درم را نوات گویند نطیش حرکت و جنبش نعش
برداشتن جنازه یا مرده و بی مرده را سریر خوانند و بنات النعش هفت ستاره در شمال

الحار

چهار را نقش و سه را نبات گویند و آن دو نات صغیر و کبیر نقش بالفتح پنبه و پشم زدن
نقوش شب چرا کردن شتر و گوسپند به شبان نقش نگاشتن و خار از پای بیرون کردن و بر
کندن موی بمنقاش و تجارت زدن خوشه خرما تا زود رطب شود نکش بالفتح بقعر رسانیدن چاه
و سبزی کردن جزیرا نمش نقطهای سیاه و سفید و یکسر میم کاو سیاه و سفید نهش بالفتح گزیدن
مار و مانند آن بیش گرفتن و نهش البدین بستور سبک نوش بالفتح فریفتن کسی و نیکویی آرزیدن
یکسی و گرفتن چیزی بدست نوشش بالفتح سخت گزنده مع الصاد نحوص بالفتح ماده خر ایستادن
و بالضم لاغر شدن از پیری نحیص بالضم بن کوه ناحص زن لاغر شده از پیری نشوص بالضم درد
شدن چیزی از جای نشاص بالفتح ابر بلند بر آمده و مشک سیر آب نص بالفتح و تشدید صاد نیک
بر آب راندن و رفتن شتر و بر داشتن حدیث و جز کسی و نیک باریکی کردن در پرسیدن تا غایت
آن را بدانند و بر داشتن و بلند کردن نغص بفتحتین بمراد تمام نارسیدن و سیراب نا شدن شتر و
تا خرش عیش شدن و کار تمام نا شدن ناغص نام مردی نقاص بالضم بسیار رخنه دیدن نقص
بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی نکوص باز گشتن و باز ایستادن از کاری و پس پا رفتن نمص بالفتح موی
بر چیدن و بالکسر نوعی از گیاه نمیص گیاهی که بعد از خوردن وی باز روید نوص باز پس شدن و
گریختن و خویشتن را باز کشیدن و همچنین مناص و کوره خر نویص قوت و حرکت مع الضاد
نبض جنبیدن رگ نحض گوشت آکنده شدن و ریزیدن گوشت از استخوان نضیض اندک
رفتن آب نض و ناض بالفتح و تشدید ضاد درم و دینار نقد شده نعض بالفتح و نعوض بالضم
سر جنبانیدن و جنبیدن بالان شتر و دندان کودک که خواهد افتاد و حرکت ابریکه بر هم نشسته باشد

نقض فشاندن جامه و درخت و بسیار بچه آوردن زن و زه تنگ شدن و تنگ شدن تب لرزه کسی و جز آن
و میوه افتادن نقاض بالضم پیری و توشکی و تنگدستی و بالکسر زه از کودکان نقض بالفتح باز کردن
تاب ریسمان و شکستن بنای عهد و بالکسر شتر لاغر شده از بسیاری سفر و زمین که پیچیده شده باشد بوقت برآمدن
سماروغ از وی نقیض بالفتح ضد و باز گونه چیزی و آواز محمل و بالدن نهض بالفتح و انهوض بالضم برخاستن
و راست و تمام شدن بالای گیاه و در رو آشدن مرغ در وقت پریدن ناهض بچه مرغ که بال تمام و راست
کرده باشد و گوشت بازوی اسپ نوض بالفتح رفتن در شهرها و برکندن شاخ و بیخ و جز آن و بیوند میان
سر تیر و شتر مع الاطلاع نبوط بالضم برآمدن آب از زمین و چاه بسیط گروهیست از مردم وادی که از قرچاه برآید
بخط بانگ و زفیر و بالفتح یعنی فشاندن آدمی نشاط بالفتح شادمانی نمودن نشیط شادمان و نام مردی
ناشط کماود نشتی نشوط بالفتح نوعی از ماهی و جایها که بیک کشیدن دلو بر سر چاه آید و همچنین انشاط بالفتح
نشط بالفتح گزیدن مار و بیرون انداده کسی از جای بجای و آب برکشیدن از چاه بی چرخ و کره آسان کشادن
نظیط بفتح هر دو نون دراز نظائط ناعط گروهیست از قبیله همدان و نام گروهیست نقط بالفتح و الکسر
روغنیست معروف و کسر فصیح تر است و بفتحتین آبله کردن درست نقیط بنی فشاندن ماده بر نقط
بالفتح نقطه کردن حرف و بالضم و فتح قاف جمع نقطه نقاط بالکسر جمع نقط و بالفتح و تشدید قاف جمع
نقط زن و نقطه نشده نمط بفتحتین نوعی از اسب طوسی و سر دوز انماط جمع و گروهی که بر یکجا باشند نوط بالفتح در آویختن
و اماسیدن سینه شتر و توشه دان که در وی جزا نهند و از شتر در آویزند و هر چه از جای در آویخته شود در میان نشت و
سر تیر نیط بالفتح رگ دل و مرگ نایط اسب نشت نیاط بالکسر رگ دل و جای آویختن کمان و بیابان دور و شنده
مع الظاء نعوظ بالضم برخواستن سر قضیب نکظ بفتحتین نشتافتن مع العین نبوع بالضم بیرون آمدن

آب از چشم

آب از جسم و جزان نبع بالفتح درختیست که از آن کمان سازند نجوع بالضم گرسنه شدن طعام و طلب نمودن
و آب و علف شدن و سیر خوردن جامه رنگ را و اثر کردن سخن و بند و دارو و بالفتح آب و طعام گوارا و شیر
کودک و آرد جو که تا آب سرد کرده چون دوغ ستور را خورانند تا زود فربه شود نجع بالفتح آرد جو ستور را
برای فربه دادن نجیع خون سیاه و خون اندرون و آرد جو که بشتر دهند نخع بالفتح قبیله ایست از یمن
و آب بینی انداختن و بخاع رسانیدن کار را و خالص کردن دوستی و نصیحت را با کسی نخاع بالضم و الفتح
مغز مهره پشت که آنرا مغز احرام گویند نزع بالفتح کشیدن چیزی را از جای خود و برکندن و ماندن پیدر و کشیدن
کمان و جان کندن و بفتحتین موی رفتگی هر دو جانب پیشانی نازع شتریکه از رومند چراگاه و جای خود باشد
نزوع بالضم پرداختن از کاری و بالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد نزیع غریب و چاه که قعر او نزدیک بود نزاع
اسبان و شتران که از قومی کشیده باشند و زنان که بیگانه داده باشند نزاع بالکسر آرزومندی و آرزومند شدن
و بالفتح و تشدید را کشنده و رگی که بسوی آیا و اصل خود کشد و فی المثل العرق نزاع نسع بالضم و فتحتین نوار و
تنگ ستور لسعه واحد نسوع بالضم گوشت بن دندان و دور شدن نشوع بالضم دارو در بینی ریختن و سخن تلقین
کردن و بالفتح دارو در بینی ریخته نصوع بالضم خالص شدن رنگ و سخت سپید شدن و پیدا و روشن شدن کار
ناصع خالص از هر چیز و جامه سفید یا زرد یا سرخ خالص نقیع بالکسر نوعی از جامه های سفید نطع بالفتح و الکسر
و فتحتین بساط و گلیم و شکنهای کام نفع سود و سود کردن نقع بالفتح گرد نقاع جمع و بفتحتین تشنگی تن ندان
و بیکجای گرد آمدن آب و آنچه در چاه گرد آمده باشد از آب و زمین که خاک پاک و خوش دارد و در آن آب ایستد
نقوع بالفتح آنچه در آب تر کنند چون مویز و خرما و جز آن و بالضم گرد آمدن آب در جای و بلند شدن آواز و فریاد
و مهمانی از سفر رسیدن و گوسپند و شتر کشتن از برای آن و سیراب شدن و باور داشتن خبر را نافع زهر و عناب کشنده

وخون تازه نقع چاه بسیار آب و آب میوه ها که تر کرده باشند و آب ایستاده و بانگ و فریاد و شیر خالص که
سرد کنند و خورند نقایع مهمانی و ضیافت مسافر و دستوران که بجهت آن کشند نکع بالفتح تشنه ماندن در کاری
و بفتحتین پوست رفتگی بینی نوع بالفتح گونه و بالضم تشنگی نایع تشنه مع الغین نبغ بالفتح ظاهر شدن و
شوریدگی نفس کسی را انکه در اصل شاعر بوده باشد و همچنین نبوغ بالضم نبغ بالفتح خستن بانگشت و زبان و نیزه
زدن و بالفتح والکسر شتر و نشتغ نزغ بالفتح تباهی و فساد افکندن و بر غلبه نیدن میان مردم و طعن کردن بزبان
نسغ بالفتح خستن بتازیانه و طعن کردن و سخن آموزانیدن و سوزن زدن بر دست بجهت نشان و نقش و غیره
زدن کسی چنانکه بیهوش شود و تلقیح کردن نشوغ بالضم دارو در بینی و دهان ریختن و بالفتح دارو در دهان ریختن
مع الفاء نافع بالفتح و سکون همزه خوردن طعام و سیراب شدن نتف بالفتح بر کندن موی و به بهترین بر کندن
کسی را و بفتحتین علفها و بوریها و جز آن بدست خرد چیده جمع نتفه نجف بالفتح ترانیدن و فراوان شدن و
بفتحتین جای بلند که آب بدان نرسد نجاف جمع و باشند در و نام موضعی است معروف که مدفن حضرت
علی ابن ابی طالب است کرم الله وجهه نجاف بالکسر بستن قضیب بر زنان تا کشتن نکند نجیف تیر پهن
نحیف لاغر و نزار نخف بالفتح و خاء معجمه آبله بر آوردن ندف بالفتح پنبه زدن و برف باریدن
آسمان و چیت بر داشتن دست و پا ستور در رفتار ندف بالفتح و تشدید دال پنبه زن ندیف پنبه
ندافی کرده و همچنین مندوف نزف بالفتح بالفتح همه آب چاه را کشیدن و همه آب چاه خشک شدن
و سست گردانیدن رفتن خون کسی را و تمام خون رفتن و بریده شدن حجت کسی در خصومت و بیهوش
بردن و بالضم و فتح را سبزیها و ابهای اندک اندک جمع نزفه نسف بالفتح بر کندن بنا و علف و پاشیدن
و بر باد دادن خرمن و جز آن و بفتحتین شهریست معروف که آنرا نخشب نیز گویند نسوف بالفتح و فتحتین شتر یکه

لیاه دارد

کیاه را از بیخ برکند بجود کشیدن جامه عرق را و کاغذ سیاهی را و حوض آب را و برچیدن و کشیدن آب را
از هر چیز و سنگهای سیاه سوخته و سنگهای ماهار نصف بالکسر نیمه و در راستی هر دو معنی بضم نیز آمده و بالفتح
نیمه رسیدن هر چیز و نیمه روز شدن و بفتحتین زن و مرد میانه سال و خدمتکاران جمع ناصف نصیف
معجون و نیمه چیزی و پیمانه ایست و آن نصف مدست و بزبان کیلان آنرا اشتک گویند نصاف بالکسر خدمت کردن
ناصف ممر آب نواصف جمع نصف بالفتح همه پستان را بکیدن و شتر بچه نطف بعیب آلوده شدن و تباه
شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته شدن سر که چنانکه جراحت بمغز رسد و بفتحتین آلودگی بعیب و کوشوارها
جمیع نطفه است بفتحتین و بالضم و فتح طا جمع نطفه بالضم ناطف حلوائیست نطوف شبیه که تا روز باران بارد
نطف بالکسر نام شخصی است از بنی یربوع که بغایت فقیر بوده و مال بسیار که ملک یمن برای
کسری میفرستاد غارت نموده در یکروز صرف نمود نظیف نبق بالفتح بنشستن و بار درخت کنار
و یکبار بانیز آمده نبقه واحد نتق فشاندن و جنبانیدن و برکندن و بسیار بچه شدن زن و زود الیستن شدن
و بیرون آمدن آتش از آتش زنه و اسپی که سوار را افشاند و جنباند نزق بفتحتین سبکی و جستن و برجستن و
شتاب نمودن بریق جست رفتار نسق بالفتح سخن را نظم و ترتیب دادن و مهره در رشته کشیدن
نشق بالفتح پوشیدن و در دام افتادن آهو و بفتحتین بوی و بالفتح و کسر شین مرد بکردار کاری افتاده باشد که
از آن کار خلاصی نیابد نسوق بالفتح دارو که در بینی فشانند نطق بالضم سخن گفتن ناطق سخن گوی و مالدار
و مال جاندار از قسم حیوان خلاف صامت نطاق بالکسر کمر و میان بند مردان و جامه ایست که زنان
می پوشند نطق بفتحتین جمع و نطاق باصطلاح ریاضیین قوسی از فلک انوری گوید نه از آن دایره که
دزند نیز اند زو نطق ز نطاق نعیق بانگ کردن زاغ و ربیان و آواز کردن شبان گوسپند را و همچنین

نعاق بالضم نعیق بعین معجمه بانگ کردن زاغ نعرق بالضم مردن استور نفاق بالفتح روان شدن و رواج
یافتن متاع ضدکساد و بالکسر و در روی کردن و جمع نفق نیز آمده نفق بفتحتین سپری و تمام شدن خرج و نیست شدن
و بر رسیدن و روان شدن آب و جز آن و راه باریک و سوراخ نقب نمق بالفتح نبشتن نمرق و نمرقه بضم نون
و را و کسر هر دو باشی خورد و نهالین بالدین نمارق جمع نوق بالضم شتر ماده ها جمع ناقه نواق بالفتح
و تشدید واو رایض شتر و مرد یکه اصلاح کار کند نواهق مخارج آواز خر از گلو جمع ناهقه است ناهق خر
و استخوان روی اسب نهیق بالفتح و نهاق بالضم آواز خر و آواز کردن آن نیفق بالفتح جای بلند شوار
و جانوریکه از پوست آن پوستین سازند بلدو معنی معرب نیقه نیاق بالکسر جمع ناقه و سرهای کوه نیق
بالفتح بلندتر جای در کوه نایک جای بلند نوایک جمع نیک بالفتح بلند شدن و نقتیس
زمین پشتهای خورد و همچنین نیک نیاک و نزک بالکسر سکون را و معجمه قضیب سوسمار و بالفتح طعنه زدن و عیب کردن
و نیزه زدن نزاک بالفتح و تشدید را عیب کننده و طعنه زننده نسک بالفتح نسکین و پاک کردن
و بالضم عبادت کردن و قربانی کردن و نسکین قربانیها و همچنین نسایک هر دو جمع نسیکه ناسک عبادت کننده
و در راه خدا عبادت کننده نوک بالضم نادانی و نادان جمع انوک نهنک بالفتح کند و فرسوده شدن جامه
بپوشیدن و مبالغه نکردن و دشنام و مبالغه کردن در هر چیز و لاغر و ضعیف کردن تب و بیماری کسی را
نهیک شیر و دیر و شیر تیز برنده نیک بالفتح جماع کردن نایک جماع کننده نیاک بالفتح و تشدید یا
سخت جماع کننده نیزک نیزه کوتاه نیازک جمع نارجیل معرب نارگیل که از اجزای هندی
گویند نال زینه که در میان قسم می باشد و مرد بسیار بخشش نبل بالفتح تیر نبال بالکسر جمع اکاهی و قضا و
استخوان و تیر انداختن و غالب آمدن به تیر اندازی و فضل و مصلحت تیر قیام نمودن و راندن تحت ستور

نابل

نابل تیرکش نبال بالفتح وتشدید با تیردار و با خفتان نبیل فربه و بزرگ و بزرگان قوم و خوردان ایشان
نبل بفتحتین جمع نتل بالفتح کشیدن لب با یکی و دراز کشیدن چیزی را و میفیه شتر مرغ که دران آب بر کنند و
در بیابان دفن کنند و بفتح تا نیز آمده نتل بالفتح خاک از چاه بیرون آوردن نتیل سرگین نجل بالفتح
نسل و اولاد و فرزند و انداختن چیزی و نیزه فراخ زدن زخم و شکافتن پوست را و باز کردن پوست
و بفتحتین فراخ چشم شدن نحل بالفتح انگبین و بالضم عطیه و بالکسر کابین زن دادن بی عوض و
طلبی و پدید کردن و نامیدن کاهل را و دعوی کردن و سخن کسی بر دیگری بستن و بالکسر و فتح حا
ندیهای باطل و بخشنشها جمع نخله بالکسر نخل بالفتح پختن و درخت خرما و همچنین نخیل نخله واحد
ندال از جای بجای بردن و گردون ندل و ندیل فرومایه نزل بالضم آنچه پیش مهمان فرود آمده
پیش آرند از طعام و جز آن و در آمدن و دخل نزیل فرود آینده گان نزال بالضم آب مرد و
بالفتح و کسر لام امر است یعنی فرود آ و بالکسر فرود آمدن دو گروه با هم در کارزار نسل بالفتح فرزند
وزه و زادن و بر انداختن مرغ را و افتادن آن و وقت پشم ریختن ستور شدن و پشیز گرفتن
از قوم و جامه از کتف افتادن و شتاب دویدن و بفتحتین شیر که از پستان بی دوشیدن بیرون آید
نسیل عسل گداخته و از موم جدا شده و آنچه از پر و پشم و جز آن بیفتد و همچنین نسال بالضم
نشل بالفتح گوشت بر کشیدن از گوشت دیگ نشیل گوشت بوابل پخته نصل بالفتح پیکان و تیغ و
کارد و نیزه نصول و نصال جمع نصول بالضم زایل شدن رنگ حنا از دست و خضاب از ریش
و بیرون افتادن پشم از ستور و موی از خضاب و در ماندن سگان بجای نصیل بپوزبند میان بسر
کردن نضال بالکسر تیر اندازی کردن با هم و سخن و شعر نیز کردن نطول بالضم آب جوشیده بدارو

نصیل

بجای ریختن و بالفتح آب جوشیده بداروها که بران دواها ریزند ناطل کوزه که شراب بدان پیمایند فعل
بالفتح معروف که آنرا می پوشند و زمین درشت که سنگریزه ها از وی درخشد و پی که بر گوشه کمان زنند و
فعل السیف آهن نیام شمشیر ناعل صاحب فعل فعال به تشدید عین فعل بند فغل بالفتح کفتار نر و پیر نادان
و نام یهودیست که در مدینه می بود و مردی دراز ریش را نامند که حضرت عثمان را رضی الله عنه بدان تشبیه میکردند
فغل بفتحتین تباه شدن پوست و تب و بکسر عین یدانب و پوست خراب و ضایع شده و کینه ور شدن و سخن
چینی و تباهی کردن میان مردم فقل بالفتح عطیه و عیادتی که واجب نبود و بفتحتین غنیمت و کنیت
و بالضم و فتح با و بعد از سه روز غره ماه و سه روز دیگر فقل بالفتح از جای بجای بردن و موزه و فعل
و جامه را پاره زدن و دوختن و یکنوع تیر آمده و بالضم آنچه بر شراب و جز آن خورند و بفتحتین برگی که از
تیری بتیری نهند و سنگستان پادرخت و بیماری کشنده که در رسم او بهم میرسد و حاضر جواب و بکسر قاف حاضر
جواب نقیل راه و نوع از رفتار نکال بالفتح عقوبت نکل بالکسر بند و آهن دهنه لگام و مرد ناهیر
و مرد از مرده قوی و بفتحتین مرد دلیر و راست و قوی و از غرده نکول بالضم باز ایستادن از دشمن و از سوگند
ناکل ترسنده و ضعیف دل و از سوگند باز ایستاده نمل بالفتح مورچه و دانه های خورد که بر اندام
ظاهر شود و اطبا آنرا دباب خوانند و بالفتح و کسر میم بی قراری و بی آرام و عیب کننده و سخن چین
نول بالفتح نوردیدن و عطا دادن و اجره گشتن و رود خانه روان و چوبیکه بران پارچه بپیچند و وقت بافتن
مرادف سوال و بالضم طایفه ایست از عیسایان نزال بالفتح عطا و همچنین نایل صواب نوفل دریا و
مرد بسیار عطا و نام پادشاهی از پادشاهان عرب نهشل بالفتح گرگ و جرغ و نام مردیست نهل بالفتح
و فتحتین غنب خوردن و تشنه شدن و سیراب شدن ناهل تشنه و سیراب نهل بفتحتین جمع نیل بالفتح

دریا و نیل

دریا نوشتن و بالکسر رود مصر نغم بالکسر و سکون همزه بال نرم و آواز دادن کمان و تیر نجوم
بالضم ستارگان و بر آمدن گیاه و ستاره و دندان و شاخ و پدید شدن مردم پدید مذهب نجم ستاره و گیاه
بی ساق و نام پروین و بدیعی الف و لام لازم آن باشد و اصل و وقت معین و وظیفه تخم نالیدن و
تنخ کردن شر نادم پشیمان ندم بفتحتین پشیمانی و پشیمان شدن ندیم پشیمان حریف شراب و جز آن
و همنشین بزرگان نسیم باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد نسم بفتحتین مردم نشم بفتحتین درخت
که از وی کمان سازند و خال شدن پوست و کاو و خر و جز آن و پدید شدن مردم در کاری بالکسر و بکسر سین
آنچه بر و نقطه‌های سیاه و سپید باشد نظم بهم پیوستن و کشیدن جواهر بر رشته و سخن را وزن و ترتیب دادن
و شعر و رشته مروارید و گروه و نام سه کوکب از جوزه نظام بالکسر رشته جواهر و رشته که در و چیزها پیوندند
کنند ناظم شعر گوینده و مهره بر رشته کننده و مرغ خانگی که تخم در رشته باشد نعیم دست سس و نیکی و ناز و
مال نعم بالضم نام زنی و نازکی و نیکوئی و نری بخلاف بوس و بکسر نون و فتح میم تیک شده و بفتحتین
چارپایان انعام جمع و بسکون میم حرفیست یعنی اری و بکسر نون و فتح عین جمع نعمت و معنی آن گذشت نعام
بالفتح شتر مرغ و چوب که بر پهنای سر چوب گذارند و زیر قدم و نشان که در راهها نصب کنند و موضعیت
نعایم منزلیست از منازل قمر ناعم نازک و بناز و نعمت پرورده و قلعه ایست از قلاع خیبر نغم
بالفتح سخن آهسته گفتن و بفتحتین آوازها جمع نغمه نقم بالفتح عتاب کردن بر کسی و ناپسند داشتن کار
و عیب کردن و داد ستاندن و کینه کشیدن و بکسر نون و فتح قاف عقربها جمع نقمه نم بالفتح و تشدید
میم سخن چینی کردن و نفس زدن و حرکت کردن و سخن چینی تمام به تشدید میم سخن چین و نام گیاهست
خوشبو که آنرا بفارسی سنبسر گویند نمایم سخن چینیها جمع نمیمه نوم بالفتح خواب کردن و خواب نایم

خواب کننده نیام بالکسر جمع و نیل نایم شب آرمیده نهم بالفتح حریص کردن و بجوش راندن و بانگ بر چارپا
زدن و بعصا زدن و انداختن و آواز کردن شیر درنده و فیل و بفتحتین اشتهای طعام شدن و بکسر حریص
بطعام نهیم حریص و آواز شیر و فیل نهام بالفتح نام مرغیست نیم بالکسر مردهای ریگ که از وزیدن باد شود
و بوستین کهنه و نام درختیست نتن بالفتح کنده شدن و کندگی و بوی ناخوش نجران بالفتح
تشنه و سوراخ آستانه که باشنه در بدان میگردد و شهریست از یمن نذران بشبان نزوان بفتحتین
نسیان بالکسر فراموش کردن و ترک نمودن و بالفتح مردیکه بسیار فراموش داشته باشد نسوان بالکسر زنان
نشوان بالفتح مست نصران نام دیهیست در شام که نصاری در آن باشند و جمع نصرانی نیز گفته اند چنانکه
روم و رومی و ریح و ریحی و لهذا صاحب صحاح میگوید نصاری جمع نصران است نطران بالفتح بوره ارمنی
نعمان بالضم چارپایان جمع نعم و نام ملک عربی که او را نعمان بن منذر گویند و نام حضرت امام اعظم ابوحنیفه رضی الله عنه
و بالفتح رود خانه ایست که بطرف طایف میرود و او را نعمان الاراک گویند نون ماهی و دوات و تیر
تیغ و نام شمشیریست و حرف معروف و ذو النون لقب یونس پیغمبر علیه السلام نیدلان بالفتح و ضم ذال مانوس
نبو بالفتح و بفتحتین و تشدید واو دور شدن و واپس جستن از زخم شمشیر و بجای قرار
نگرفتن و موافق نیامدن و کار نا کردن نجو بالفتح راز گفتن و بوی بدن بوی دهن و خوردن و عاق کردن
و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز کردن دراز و سرگین و آنچه از شکم بیرون آید نحو سوی
و راه و مانند و علمی که اعراب کلام عربی دانسته شود و قصد و آهنگ کردن و برگردانیدن و نام مردیست
و بنو نحو قومی از عرب که بدو منسوبند ندو بالفتح مجلس کردن مردم را و بمجلس مردم رفتن
و بخشش کردن و جریدن شتر ما بین آب خوردن اول و دوم نزو بالفتح برجستن نصو بالفتح موی بدن

اصل نبو بالکسر

گرفتن و بالکسر شتر لاغر و چوب تیر تا موضع پیکان و جامه کهنه نقو بفتحتین و تشدید واو زایل شدن
خضاب نقو بالفتح دور شدن نقو بالفتح مغز از استخوان بیرون و بالکسر استخوان با مغز نمو
بفتحتین و تشدید واو و افزایش و بر آمدن گیاه از زمین و مالیدن آن نهو بفتحتین و تشدید واو باز دارنده
نیه بالفتح آگاه شدن و بفتحتین و کسر یا شهرت یافته و ناپدید شده که معلوم نشود که کدام
وقت ناصر پدید شده که ناگاه پیدا شود و نام مولای پیغمبر نابه و نبیه بزرگوار و مشهور بزرگ
نده بالفتح راندن چارپا و باز داشتن نزه بالفتح و کسر زا پاک و خالی و دور و بزرگوار و بلند همت
نقه بفتحتین کند شدن در رفتار و در ادراک و بد دل شدن ناقه کند رفتار و کند ادراک و مانده شده
نقه بفتحتین و نقوه بالضم دریافتن و گوش بسخن کردن و از بیماری به شدن ناقه از بیماری به شده
نوه بالفتح بزرگوار شدن و سطبر و قوی و بلند شدن نای بالفتح و سکون همزه دور شدن
و بصلاح آوردن نبی خبر دهنده و مشرف بر خلق و پیغمبر نحی بالفتح و تشدید یا راز گفتن و همراز نایی
شتر حسیب رفتار و رهیده نحی بالکسر خیک روغن ناچی قصد کننده و گرداننده نادی و ندی مجلس
جمع شدن گاه مردم و دودمان ناسی فراموش کننده نسی چیز فراموش کرده شده و چیز زبون
که در منزل سفر آنرا انداخته باشند و بدان التفات نکرده در گوی پاک کردن حیض زنان و بالضم
و تشدید یا شمشیر کشیدن و بینی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و جامه بر کندن و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح
موضع پیکان تیر و بعد از جای بر تیر و موضع کردن که با پیش نشانه باشد تا سر و تیر تو تراشیده که
هنوز بر و پیکان ننهاده باشند نعی بالفتح خبر مرگ دادن یکی و اظهار و شهرت کردن خبر مرگ
و بالفتح و تشدید یا خبر مرگ دهنده و همچنین ناعی نفی راندن و رانده شدن و سبک کردن و نیست شدن

نقی بالکسر مغز استخوان و بیه چشم و بالفتح و تشدید یا پاک و خالص نمی بالفتح چیزی بر سر چیزی نهادن و حرب
اسناد کردن و نسبت کردن چیزی بچیزی و بر داشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح و بالفتح و تشدید میم
و با جزم و واحد و زر مغشوش که دران از زیر یا مس پوشیده باشند و آنرا فلس نیز گویند نامی آفریننده
کننده نواصی موی های پیش و بزرگان قوم جمع ناصیه نواحی طرفها و گوشها نهی بالفتح باز داشتن
و منع کردن و بالکسر بعضی از آب سیل که در جای مانده باشد و بفتح نیز آمده ناهی باز دارنده نواهی باز
دارندگان جمع ناحیه نی بالکسر و تشدید یا ناپخته و خام و بالفتح بیه
بر وزن بناء پر از و بالشدن زمین و با بهمزه اعیر همزه مرگ عام که بسبب وبا و هوا بهم رسد و نقی بالضم استوار و جمعی بیماران
و درد مندان وی بفتحتین سوده شدن اسم تو و در دستم یافتن مستور و ذا باز داشتن و عیب کردن وری بفتحتین آتش از
آتش زنه بیرون آوردن و علفی که خلق عام و رفاه کلیه تر وسطی بالضم فاضلتر و میانه و انگشت میانین و شاء بالکسر
جامه های رنگین جمع وشی وضوء بالضم دست در شستن برای نماز و بالفتح آبی که بدان دست در و شویند وضی نیکو و پاک وطاء
بالفتح رفتن و پای بر زمین نهادن و پایمال کردن و بالکسر و مد همزه پاک و صاف و نقت کردن و جامه که بر هودج و جز آن بیندازند یا
جای بگسترند وعا بالفتح فریاد و آه وعوعا کردن و در عقب گرفتن و آواز و عوعا و بالکسر و مد همزه باران و ظرف و عناء بالفتح
سختی سفر و عشاء زمین نرم ریگستان وغا بالفتح جنگ و آواز و عوعا وفاء وعده بجا آوردن وقاء بالکسر و الفتح آنچه
بان چیزی نگاه دارند و سپر وکاء بالکسر بند خیک و کوزه و سر بند هر چه باشد ولاء بالکسر دوستی داشتن و بیاری کاری کردن
و دوستی و بالفتح میراث و بنده آزاد و یاران و دوستان وناء بالفتح سست شدن و مانده شدن وهو الباء وآب بالفتح و سکون
همزه شرمنده شدن و سر در کشیدن از شرم و شتر بزرگ و سمی که مغاکی دارد وثب بالفتح و ثوب بالضم و وثیب بر جستن
و وجوب لازم شدن و سزاوار شدن و افتادن و مردن و فرو شدن آفتاب و ثقوب شدن بیع و حبیب طپیدن دل و حبیب

بالفتح مرد

بالفتح مرد بیدل و رب بفتحتین تباه شدن اصل و سب بالفتح بسیار شدن گیاه در زمین و بالکسر گیاه و بنده و صب
بفتحتین بیماری و صوب بالضم بهیئت بودن و واصب بهیئت و دایم و شدید و طب بالفتح مشک شیر که از پوست بچه
شیر خوار سازند و مرد سخت دل بدعهد و طوب بالضم پیوسته بودن بر کاری و غب بالفتح مردم نادان و متاع
ساقط و شتر فربه و او غاب البیت ظروف خانه و قب بالفتح مغاکی در سنگ که آب در آن گرد آید و فرو دادن
و در رفتن بچیزی و فرو شدن آفتاب و جز آن و کب بالفتح بپای خاستن و کرب بالفتح اهو و ناقه فراخ کام
و لوب بالضم پیوستن و رسیدن و هب بالفتح بخشیدن و هاب بتشدید بسیار بخشنده و همچنین و هابه
و تا برای مبالغه است و یب بالفتح وای مرادف ویل و تامه بالفتح اندک شدن و زبون شدن و تیره
راه سستی و حلقه که بان نیزه زدن آموزند و سپید بیت فی سپ و پرده که مابین هر دو سر رانه باشد و تره
بالفتح رگی که اندرون سر ذکر می باشد و گرداگرد جزی و نیقه پیمان و عهد و جبه بالفتح افتادن و شبانه روز یکبار
خوردن و یکبار دوشیدن و جونه بالضم بدل شدن و خداوند جاه و بزرگواری شدن و جنه بالکسر حرکت موضع
بالای رخ آدمی که بلند بر آمده است و جنات جمع و بالفتح و کسر جیم ملخی که آنرا کوفته سر زند و بر روغن چرب کنند
و بخورند و جهه بالکسر قصد و موضعی که رو بطرف او باشد و جهیه زن مرد شناس و خداوند جاه و زن خوب شکل
و اجفه لرزنده و ترسنده و طبنده و حده یگانه شدن و تنها شدن و یکی شدن و حشه خالی و اندوه و تنهائی
و رمیدگی و خامه دشوار گران شدن و بدکار و رفتار زکار شدن و داده آرزو کردن و دوده ملکون شدن
و دعه بالفتح و بفتحتین مهره الیت سپید و دعیه امانت و رانه میراث یافتن و میراث بردن و زره بالضم
رنگ ملکون و بالفتح گل و رطه بالفتح زمینی که در و راه نباشد و محل هلاکت و راطه فریب و رنه بفتحتین میراث
برندگان و از زره کناره بر دارند و زغه آفتاب پرست و سمه برگ گیاه همچنان موی را رنگ کنند و آن برگ گیاه نیل است

وساده بالکسر بالش وشمه برگ گیاه که بان موی رنگ کنند وساطه بزرگوار شدن وساعه نیکوی شدن وسوسه بدی
وکارهای ناصواب در دل انداختن واوراز واندیشه بد واسطه در میان بوده ومیانجی ووسط القلادة تدبیر چیزی که
کردر میان قلاده کنند وسلیه نزدیکی ودست آویز وهر چه بسبب آن نزدیکی جویند بچیزی وسعه بالفتح فراخی وشمه قطره باران
وبیک سخن ورشمه زنی که بر دولت زن دیگر بسوزن نقش کنند وشایه دروغ گفتن وازکسی عیبی باز گفتن وبسیار شدن
وبسیار فرزند شدن وزائیدن وصاقه خدمت کردن وبخدمتکاری رسیدن کودکان وصوصه نزدیک گردانیدن
روبند بچشم وبرقع وصابه بالفتح واکسر حمی شدن وپیوستن چیزی بچیزی وپیوسته گیاه شدن زمین وبهم پیوستن گیاه
وصیه اندرز وصیله زمین فراخ وفراخی وگوسپند ماده که هفت نوبت بچه ماده زائیده باشد ونوبت هشتم
بچه نر وبچه ماده بهم زاید ودرین زمان گویند قد وصلت اخاها یعنی پیوند داد ان بچه نر با بچه ماده واو را از او کنند واین
در زمان جاهلیت بوده ودر اسلام منع شده وصیفه کنیزک واصد زن موی پیوند کننده ومستوصله زنی که طلب چیزی
پیوستن کند وفی الحدیث لعن الله الواصله والمستوصله وصم بالضم عیب وصمه بالضم پیوند وقرین وبالفتح پاره چیزی
واصیه زمینی که گیاه در وی پیوسته بوده باشد وضاعه فرومایه شدن وضیعه زیان کردن وبار درخت وآنچه بر مردم نهند
از مال صدقات وگیاه وزیان در تجارت وضعه نهادن وضاره بروزن نظافه نیکو روی شدن وروشن شدن روی
شدن وبیک خالص شدن وبی عیب شدن واضحه وغدائی که نمایان بوده باشد در وقت خندیدن وضیمه گرده ادهیان و
طعام غذا وقدری از خشیش وگیاه وطاوه نرم شدن وفرش وخشتگاه وپایمال شدن جای وگرفتن قال علیه السلام
اللهم اشدد وطاتک علی مضر وطیبه غذاوه پنبه وغیر آن ونوعی از خوردنی وظیفه چیزیکه برای کسی مقرر کرده باشند
واعیه زن فریاد کننده ویاد دارنده ونگهدارنده ویا ضعیف سست قول یا بی تحمل اذن واعیه وفاده نزدیک
پادشاه رفتن وفات مرگ وقت زمان وهنگام چیزی پدید کردن وزمان چیزی وقایه نگهدارنده وقاحه وقوحه

بالفتح گرفتن

بالفتح سخت شدن سیم و سخت روی شدن و بی شرم شدن و قیعه بدکردن از عقب مردم کردن و بدگوی از پس مردم و کارزار
و جایگاه آبگیر که در سنگ بوده باشد و واقعه خراب و حال و کار و سختی جنگ و حادثه زمانه و قیامت و قعه خراب و سختی جنگ
و کاله بالفتح و الکسر و کیل شدن و ضامن شدن و ولادة زائیدن و ولاته بالفتح یاری کردن و بالک حاکم شدن و ولی
کسی شدن و یار شدن و دوست شدن و یاری و یاوری و جمع شده گان برای یاری کردن مفرد و جمع آمده و لوله بفتح
هر دو واو و اولاد گفتن و لیده دختر و کنیزک و لیجه صاحب سر و دوست و لحه جای مهد غیر از شیم و صوف
و لیحه طعام عروسی و هله بالفتح ترسیدن و فوت و ترس و هیه سست و دریده و از هم افتاده و هیده زمین
پست و نشیب و زمین فراخ مع الهاء و ورث بالفتح میراث بردن و میراث یافتن و وارث میراث برنده و وطث
بالفتح سخت زدن پای بر زمین مرادف وطس و وعث بالفتح ناقص کردن کسی را بجهت بزرگی و زمین بغایت نرم چنانکه
پای در آن فرو رود و دوستخوان شکسته و ولث بالفتح زدن قیص و جز آن و عهد بستن و یاران اندک و عهد به اختیار
و قصد و نا استوار مع الجیم و نج بالفتح و سکون نای سه نقطه سطبر و درست و حیوان آنکه پشت و وج بالفتح
و تشدید جیم دارد و نیست که آنرا اگر بر کی گویند و نام شهریست بطایف و وج بالفتح صلح افکندن میان قوم و صلاح
آوردن و آب کشادن ستور و رک و وداج اسپ زدن و بریدن رگ و وداج و بفتحتین رگ گردن و همچنین و وداج
بالکسر و وداج جمع و وسیج نوعی از رفتار شتر مرغ و نسیج بالفتح بهم در رفتن و نسیج بهم در رفته و نام
درختیست که از آن تیر و ساز زند و لوج بالضم در آمدن چیزی در چیزی و لج بالفتح جاها و غارها که بدان از باران
پناه برند جمع و لجه بفتحتین و لیج بالفتح جاها و غارها که بدان از باران پناه برند جمع و لجه آنچه در میان چیزی
بوده باشد و آن کن آن نباشد و مج بالفتح افروخته شدن آتش و بفتحتین افروختگی و سوزش آتش و مج
بالفتح و تشدید جیم درخشنده مع الحاء و تح بالفتح و سکون تای دو نقطه و کسر آن اندک و زبون و بخیل

وخیس وجاج بدو سه حرکت برده و بوشش واحاج بالف نیز آمده و آب اندک که حوض را بپوشد و جیح استوار
و محکم و جاه سفت و استوار یافته و خراج مرد جبت و لیک و بحذف الف نیز آمده و دج بالفتح دارو است که
آنرا روغای ترکی گویند و بفتحتین گوسپند نر که بر ماده نرود و دوج بفتحتین بول و سرگین که بر دنبه گوسپند و اطراف
آن چسپیده باشد و چسپیدن بول و سرگین و خشک شدن آن بر دنبه گوسپند و شاخ بالضم و الکسر حمایل
و اشخ چسپیده از یمن و ضوح پیدا و روشن شدن و اضح آشکارا و روشن و ضح بالفتح و بفتحتین روشنی و سپیدی
و کشادگی راه و میان آن و برص و درم سره و پیرایه که از درم و دینار ساخته باشند و دندان پیه و ضاح
بالفتح و تشدید ضاد مرد سپید رنگ و جمیل و مبروص و لقب حریه برص و طح بفتحتین سرگین و گل که بر اسم
و جنگل ستور و مزبح چسپیده باشد و قح بالضم و بفتحتین سرخی و سخت شدن سم چارپا و بی شرم شدن و قاح
بالفتح بی شرم و سم سخت و روی سخت و همچنین و قیح بکسر قاف و قح بفتحتین جمع و لیح و لاح غبار و بی شرم
پنبه جمع و لیحه و یح بالفتح کلمه ترحم چنانکه ویل کلمه عذاب مع الخاء و رخ بفتحتین سست شدن و نرم شدن جسم
و سخ بفتحتین چرک و چرک ناک شدن دست و جز آن و بکسر سین چرکین و صوح بالفتح نیم دلو آب و لخ بفتحتین نام
کیاهیست مع الدال و او بالفتح و سکون همزه زنده در گور کردن و آواز سخت کردن و آواز سخت و کید بالفتح آواز
سخت و رفتار آهسته و بد بفتحتین بد حال شدن و خشم کردن و بد حال و تد بفتحتین میخ و میخ زدن و دندان
دو بلندی درون گوش و وجود هستی و یافتن مطلوب و حد بالفتح اندوهگین شدن و بالکسر تنگ شدن و حد
بالفتح تنها شدن و یگانه شدن و یگانه و بالکسر دوست و احد یکی و حید یگانه و تنها و خد بالفتح نوعی از رفتار بشتر
و داد بالکسر دوستی و درشتی و بالفتح از زور کردن و خواستن و رد بدو حرکت و تشدید دال دوستی و آشتی و
بالفتح میخ و رسیمانیست و بالضم نام بتی است و گوهریست و رید رگ کردن و رود در آمدن و رد بالکسر پاره خرد

جز آن که وظیفه باشد و بآب آمدن و بآب آینده گان از مردم و شتر و تشنگان لقوله تعالی ونسوق المجرمین الی
جهنم وردا و منزل و منزل و نوبت آب و نوبت تب و بالفتح گل و شیر درنده سرخ رنگ و اسپ کلکون وارد
درآینده و راه و وارد الشفه او بخته لب و وارد الشعر دراز موی و سد و وسد و بالکسر بالین و سایده
و سد بفتحتین جمع و صید آستان در و کیاهها که بیخهای آن بهم نزدیک باشد و طد بفتحتین استوار کردن و بجای برجای
کردن و گران سنگ گردانیدن و ثابت داشتن و بجا داشتن و سخت بر زمین انداختن و طاید قواعد بنا
واطد ثابت و عد بالفتح نوید دادن و این در خیر مستعمل شود چنانکه الوعید در شر و غد بالفتح خدمت کردن
کسی بجهت خوردنی و ناک و فرومایه و تیری از تیرهای قمار که آنرا المصیب نیز گویند و فد بالفتح برسولی پیش کسی رفتن
و مکرر و در یک وجمع وافد نیز آمده و افد برسولی پیش کسی رونده و آنکه بر مرکب نجیب سوار شود و بشتابی رو
و فد جمع و فود و او فاد جمع الجمع و وافدان بلندی دو رخسار و قود بالضم افروخته شدن آتش و هیمه و قید
و وقید و بالفتح هیزم و آنچه بدان آتش افروزند و قاد بالفتح و تشدید قاف شعله زن و افروخته و اقد
یکسر قاف برافروزنده و کد بالفتح قصد کردن و کاد بالکسر سن که بوقت دوشیدن بر کا و بندند و لد بالضم
و بفتحتین فرزند مفرد و جمع آمده و بالکسر بچه و لید کودک و بنده و لدان جمع و ولیده دختر کوچک و نیز کنیزک
و لاید جمع و الد پدر و کوسپند ابستن و هد بفتحتین سختی گرمای شب و هاد بالکسر زمینهای پست جمع و هده
مع الذال و جذ چاهک ایکیر که در کوه می باشد و جاذ جمع و قذ بالفتح بچوب زدن و کشتن چیزی را و سست گردانیدن
و غلبه کردن خراب و ضعف کردن از بسیاری عبادت یا بیماری و قیذ لاغر و بی قوت مع الراء
وار بالفتح و سکون همزه رسانیدن و بر بفتحتین بشم شتر و بشمناک شدن و بار بالفتح زمین عاد و تر
بالفتح تنها و طاق و طاق کردن و بفتحتین زه کمان و تار ساز و تار جمع و بالفتح و کسر تا کم گشته حق کسی

وشر بالکسر شتر نر و همچنین وثار و بالفتح و بفتحتین آب کشش و در رحم که تا قوه از وی آبستن نشود و بسیار کشتی کردن کشتن و جرر
بالفتح داروئی که در دهان ریزند و جر بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده و حار بالفتح و الکسر حلقه گفتار و خر
بالفتح کینه و بفتحتین کرمکی سرخ و در زمین چسپیده و سینه داشتن و ذر بالفتح گذاشتن و ترک کردن و اذر
ترک کننده و زر بالفتح پناه و کوه و بالکسر گرانی و گناه و پشتواره جامه و سلاح و وزار جمع و برداشتن بر پشت و غلبه
کردن و وزیر معروف و آنکه در بار برداشتن بار شریک باشد و شر بالفتح روشن و سبک کردن و غدان و بریدن
چوب پاره و صر بالکسر عهد و قبالهٔ و عهدنامه و صر بفتحتین چرک و چربی و ناخوش و چرکناک شدن و طر
بفتحتین حاجت و عر بالفتح دشوار و اندکی از احسان و سخت گرما و کینه و خشم و غر بفتحتین پر شدن از خشم و کینه
و غر الجیش بانگ لشکر و فر بالفتح مال بسیار و تمام و بسیار کردن و فور تمام شدن و فر بالفتح گرانی گوش و گران کردن
گوش و تنگ فتن استخوان و بالکسر بار خر و ستر و چنانکه وسق بار شتر و قار بالفتح آهستگی و آهستگی کردن
و قور بالفتح آهسته و قر مغاک در کوه هر ادف فقر و کر بالفتح آشیانه مرغ و کوره و بآشیانه در آمدن
آن و دویدن شتر و اسب و پر کردن مشک و اگر مرغی که در آشیانه باشد مع الزاء و جز بالفتح کوتاه
کردن سخن و چیزی جز سخن کوتاه و جز جیز اندک و خز بجای همچه چیز اندک و نیزه و خنجر زدن و بوزن
زدن و آمیختن و زواز مرد سبک عقل و ز بالفتح و تشدید زا بط آبی مخفف اوز و شز بفتحتین جای
بلند و سخت و اوشاز جمع و عز بالفتح اشارت کردن و پیش افتن و فر بالفتح و بفتحتین شتاب و سفر
و جای بلند و کز بالفتح بخشت زدن و سوختن و نیزه زدن و دفع کردن و هر بهمه دست زدن و سخت زدن
مع السین و جس بالفتح آواز نرم کردن و کوفتن دل و در دل انداختن چیزی و آواز نرم و احبس بدل در آینده
و درس بالفتح گیاه که روید و پوشیده شدن برگ و پوشانیدن و رفتن و رس بالفتح اسپرک و رس

جامه نیلی

جامه رنگین بوسس وسواس بالفتح اندیشه بد که در دل خطور کند و اواز نرم سنگ و صیه و دواز پیرایه و هر اواز
نرم و نام دیو و بالکسر اندیشه بد در دل افکندن وطیس طنبور راهبین وحمی الوطیس سخت گرم شدن تنور یعنی سخت
شدن جنگ و کارزار وطس بالفتح عوزه زدن و سخت زدن ستور سم خود را و شکستن وقس بالفتح
پرست باز کردن از جراحت و ریش و گرفتن چرب و زن فاحشه و چرب وکس بالفتح کم شدن و کم کردن
و بفتحتین کمی ولاس به تشدید لام گرگ وهس بالفتح کوفتن و سپردن و سخن چینی کردن و سخن چین
و راز وبس بالفتح وای و این کلمه در محل استحقار گویند مع النون وتش بالفتح دستار و دو نقطه
اندک و زبون از هر چیز وحش بالفتح جانور دشت وحش واحد و خشک و خالی و گرسنه وحش مرد زبون
و فرومایه ورش بالضم گرفتن و خوردن طعام و ناخوانده بطعام آینده ورش بالفتح نام راه کمت از
رواق قرا و نوانش بالفتح سبک وفش بالفتح نام مردی و چنبیدن مع الصاد وبص
درخشیدن و دهش و ودص بالفتح سخن انداختن وصوص بالضم سوراخ کردن برده بمقدار چشم
که از وی بنگرند وصوص بالفتح روی بند خورد و سنگ در میان زمین وصاوص جمع وقص بالفتح
کردن شکستن و بفتحتین کوتاهی کردن و آتش و همه خورد که بان آتش افروزند و مابین دو فریضه نصاب
که زکوة بران واجب نشود وقیص آنکه گردنش شکسته باشد وهص بالفتح شکستن و سخت پامال کردن
مع الضاد وحض بالفتح خستن و نیزه زدن وحیض نیزه زده شده وقض بالفتح شتاب
وقاض بالکسر کفشهای چرمین که برای تیرساز زند جمع وقضه ومض ومیض و ومضان درخشیدن
برق بی آنکه پراکنده شود در ابر مع الطاء وبوط بالضم ضعیف رای شدن و همچنین وبط بالفتح
و بفتحتین وابط ضعیف و بیدل وبط بالفتح باز داشتن وحط بالفتح پیدا شدن سپیدی موی

وسخت نیزه زدن چنانکه گذارا شود و بشتاب رفتن وراط بالکسر نذر کردن گوسپند از میان گوسپندان
وسط بالفتح میان چیزی و بفتحتین میانه رفتن و میانه و راست و برگزیده و بزرگوار و وسیط میانه و بزرگوار
و آنکه در نسبت میانه و در محل رفیع باشد وسوط بالضم میانه رفتن و بالفتح نوع جامه ایست که از موی پشم سازند
و شتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه بیک ظرف پر شود و واسط نام شهریست معروف و واسطه الکور پیش بالان شتر
و سایط میانجیها جمع واسطه و طواط پرستو که آنرا اخطاف نیز گویند و مرد ضعیف و شیره را نیز گفته اند و لقب
شاعریست معروف و مط بالفتح ابگیر و مغاک در زمین سخت یا کوه که در آن آب گرد آید و قاط جمع و همچنین
بالفتح زمین نشیب و نام موضعیست که عمرو بن العاص را بود مع العین وجع بالفتح دردمندی و رنجوری او جاع جمع
و رنجور و دردمند شدن و جمیع دردناک و داع بالفتح بدرود و وفع و وداع تن اسال و ترگشنده و ضایع
امانتها جمع ودیعه ودع بفتحتین مهره سپید که از دریا بیرون آرند و قلندرانی نوازند و بعضی گفته اند و جستن صدف
و در آن کرم می باشد ورع بالضم والفتح پرهیزکار شدن و بفتح را نیز آمده و بفتح واو و کسر را پرهیزکار و ترسنده و بدل
و چیز خورد و روع بالضم والفتح بدل شدن و حقیر و کوچک شدن و کوچک ورع بالفتح باز داشتن و اول و آخر لشکر را
فراهم آوردن و ازاع باز دارنده و سگ شبان و سالار لشکر که صف را بترتیب دارد و سلطان و حاکم و زوع بالضم
برانگیختن کسی را بر چیزی وسع بالفتح فراخی و توانگری و دست رس و توانائی مرادف بسعه و بفتحتین نسب فراخ
جمع یعنی وساع بالفتح وسیع فراخ و نام آدمیست واسع فراخ و احاطه کننده و دریابنده چیزی و نامیست
از نامهای حق تعالی وشع بالفتح بر بالا بر آمدن و شوع بالفتح داروئی که در دهان یا در بینی کنند و شیع
درخت خشک که افتاده باشد و شاخ ریزه ها و کیاه و مدر ناقه از رانیه درخت خرما و چیزی که بر بام افکنند
تا گل بر سر آن ریزند و بر چسبد از درخت و چوب که بر گرد باغ کرده شود و شایع جمع و شیوه و آن غله که ریسمان

الفم

مع الظاء و وشظ بالفتح سنگ تیز و استخوان جمع و چیزی پاره در بین دو سنگ تیز گرفته کردن نمای استر از نمود
و شیظ بجای عمر از میان کمتر فرق باشد و وشظ چیزی را بر آید بالکسر نیاید و وظ نیز دادن و الفاظ
نیز دهنده و وعاظ جمع و وظ بالفتح و وعظ از آن و از استن و الفاظ و وعاظ کشنده م م م

و لقمه طعام باشد وضع بفتحتین مرغیست خرد برابر گنجشک و بعضی گفته اند بچه گنجشک وضع بالفتح نهادن چیزی
در جای و زائیدن و امانت نزد کسی گذاشتن و بشتاب رفتن و مقنعه انداختن از سر و همچنین موضع و مرضع
و از مرتبه خود افتادن چیزی را و بالضم در آخر ظهر ایستادن شدن زن و بچه که در آخر ظهر سرسته شود وضیع خرمای تر
که خشک نا شده در ظرف گذارند و فرومایه و ناکس و امانت و اضع نهنده چیزی و زن بی مقنعه وضائع بارها
درختها و شورکیاها جمع وضیع وعوع بالفتح روباه و مرد زیرک وعواع آواز و غوغا کرده مردم و مرد زشت آواز
و بزرگوش وقوع بالفتح افتادن و فرود آمدن مرغ وقع بالفتح جای بلند و سرکوه و سختی گرما و بجنگ در انداختن
و سخن از هر جنس در انداختن و تیز کردن مردم را بسخن و کارد و شمشیر را بفسان و چکش زدن بر چیزی و بفتحتین
سنگ و قعه یکی و سوده شدن پای و تنگ شدن اسم مقر را از سنگ و از زمین درست و دردناک شدن پای از برهنگی
و قیع سمی که نیک سوده شده باشد از سنگ و زمین سخت و کارد و شمشیر تیز کرده بسنگ و سوهان واقع افتاده مرغ
فرود آیند از هوا و فعل متعدی خلاف لازم و نسر واقع ستاره ایست برابر نسر طایر وقاع بالکسر کارزار کردن و
و جماع و بالفتح و تشدید قاف عیب کننده مردم و قاع کارزارها و بدگوئیها بسی مردم و آبگیرها که آب باران در آن
جمع شود جمیع وقیعه وکع بالفتح گزیدن مار و کژدم و بدست زدن بستان کوسپند در وقت دوشیدن تا شیر بیرون آید و
سر زدن بچه بستان را بوقت مکیدن و بفتحتین انگشت ابهام بر سبابه افتادن و بر هم گرافتادن انگشتان و سخت شدن
وکیع سخت و محکم و نام مردی دانشمند معروف و مشکی که از آن آب بیرون تراود و در سبویی که خری بکند و بعضی بمعنی السند نیز
گفته اند وموع بالفتح حریص شدن بچیزی و حریص وقع بالضم دروغ و بالفتح دروغ گفتن و باز داشتن و بفتحتین
حریص شدن وقیع غنچه نا شکفته از خرما و جز آن که آنرا طلع گویند واقع دروغ گو مع الفعل وقع بالفتح
هلاک شدن و تباه کار شدن و کنده و مرد کم عقل وقع بالفتح ناقه را و شبیه ساختن و آن رگوی است که اندام ناقه

کشتن بچه دیگر مهر آرد و بچه خود بندارد و شیر دهد و آنرا دوجه نیز گویند و رغ بفتحتین آفتاب برست و شنع بالفتح
چیز اندک و رغ بالضم آب خوردن سگ و جز آن و همچنین ولغ بفتحتین مع الفاء وجف بفتحتین و جیف
طپیدن و نوعی از رفتار شتر و جنبان و لرزان شدن چیزی و اجف طپنده و لرزنده و حف بالفتح و فتحتین
گیاه انبوه و موی بسیار و نیکو و مال بسیار و احف گیاه سبز بسیار و نام موضعیست و جاف سنگهای سیاه جمع و حفر
و خف بالفتح در آب زدن خطی تا لعاب از آن بیرون آید و خیف خطی بدست مالیده و دف بالفتح چکیدن
خون و آب و روان شدن آن و دیف بشتاب رفتن و خرامان رفتن و رف و ریف فراخ افتادن سایه
و مالیدن و سبز و سیراب شدن گیاه و ارف فراخ و سبز و تازه و زیف شتافتن و در رفتن و صف بیان کردن
و صیف خدمتکار و کنیز و صاف بتشدید صاد بسیار وصف کننده و طف بفتحتین دراز ابرو و دراز مژه
شدن و دراز و بسیار موی شدن و خرش عیش شدن و کوتاه شدن موی گوش شتر و موی مژه او و طف بالفتح
کوتاه کردن پای بند شتر و پیروی کردن و طیف باریکی ساق و زراع شتر و اسب و جز آن که در وسع است و ظایف
روزی هر روز از طعام و خدمتکار و ذکر و مانند جمع و ظیفه و عف بالفتح و عفیف مجمع ضعف بینایی و چیزی
که بر شکم بر زنند تا کشنی نکند و قف بالفتح دستانه از عاج و ایستادن و وا داشتن و مطلع شدن بر چیزی
و وقف کردن چیزی را بر فقرا و قوف دانستن و ایستادن و ایستاده کردن و وا داشتن و واقف ایستاده و دانسته
چیزی و کسی و هی از انصار و کف بالفتح چکیدن باران از سقف خانه و چکیدن آب از چیزی و قطعی که بر سر آن می نشیند
و بفتحتین کنار هموار شدن و عیب ناک شدن و کنده و عیب و کرانه کوه و کاف بالکسر مالیدن خر و اسب و جز آن و کوف
بالفتح شتر ماده بسیار شیر و کیف بیاپی چکیدن باران از سقف و چکیدن آب چیزی و لاف الفت کردن و نوعی از
دویدن و باهم آمدن قومی و هف و هیف بالیدن و سبز شدن گیاه و برگ برآوردن آن مع القاف

وبوق بالضم هلاک شدن و بیچیدن و بق بفتحتین و نوق بالضم اعتماد و استواری و ناق بالفتح والکسر بند
و نیق استوار و ودق بالفتح باریدن باران و نزدیک شدن و آرام یافتن بچیزی و کشش خواستن مادیان و بد بعضی است
و داق بالکسر و ودقتین بفتحتین بلدی که در وی دارد کوهیا از هر دو طرف می آید و دوق و دیق مادیان کشیدن جوراه
و ادق تیز رو و رق بالفتح برگ درخت چیدن و برگ برآوردن درخت و بالضم سالهای که باران در آن نباشد
جمع اوراق و بالکسر والفتح و فتح را و کسر را قچه و زر و سیم مشکوک جمع و مفرد آمده و بفتحتین برگ درخت و کاغذ بریده
نو جرانان و درم و دینار و گوسپندان و شتران و جزان و پاره خون که کرده شده در زمین افتاده باشد و راق
بالفتح سبزی زمین از گیاه و زمین سبز پر گیاه و بالفتح و تشدید را کاغذ بریده و ورق کشنده و مرد بسیار سیم و توسنده
و سق بالفتح گرد کردن و راندن و باز کردن و باز داشتن و باز گرفتن و آب بستن شتر ماده و بفتحتین بار شتر و مقدار
سه صاع و اسق شتر ماده آب بستن شتر ماده و بفتحتین بار شتر و ساق بالکسر جمع و شق بفتحتین
قدید کردن گوشت و جانور است که از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین را تیز گویند و شیق گوشت قدید کرده
و اشق یک شب نام یکست و نام مردیست و عاق بالضم آواز شکم ستور در وقت رفتن و آواز عقب
قضیب چارپا در وقت برآوردن قضیب و بیچیدن و عیق و عق بالفتح و کسر عین بد خو و فاق بالکسر سازگاری کردن
و وفق بالفتح موافق آمدن و سازگار شدن و سازگار و بس شونده و قواق بد دل و نام درختیست و بعضی گفته اند
نام جایی است و لق بالفتح شتافتن و همیشه رفتن و در دفع گفتن و زدن شمشیر و نیزه و جزان و نوعی از رفتار
ناقه و مق بالفتح دوست داشتن و امق دوست دارنده و نام مردیست که عاشق بر غدرا بود و هق
بالفتح و فتحتین گمشدن مع الکاف و دک بفتحتین مردم و جز بی گوشت و فربهی مالیدن و دراک بالکسر
مانند باشد چیزیکه در پیش پالان شتر بندند و دوک بالضم بر پهلو خفتن و بر سرین نشستن و رک بالفتح

سرین و یکطرف ران و سکون را نیز آمده و رک بفتحتین جمع و سک بالفتح و الضم شتافتن و شتاب و سک
بالکسر یا بکسر کشتاب کردن و سیک شتابنده و نیز و حیث و عک بالفتح تیزی تب و ضعف کردن تب
کسی را و کوک بالفتح بدل و تنوسنده و یک یعنی وای ترا و در یک بحذف لام نیز آمده مع اللام
وال بالفتح و سکون همزه و وئل بالضم پناه و پناه بردن و ویل بالفتح باران بزرگ قطره باریدن و سخت
دشوار شدن و گران و ناگوار شدن و بالها بالفتح ناگوار و دشوار شدن و وابل قبیله ایست و باران
بزرگ قطره و ویل دشوار و ناگوار و نوشته هزیم و عطای بزرگ و وثل بفتحتین سیف خرما و فیل سیف خرما
و نام مردیست و بمعنی عصا هم آمده و وجل بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده و وحل بفتحتین گل
و لای افتادن و وذایل آنها و بارهای نقره جمع وذیله و ورل بفتحتین جانوریست مشابه سوسمار
و مستقر و وسیل و وسایل جمع وسیله و معنی آن گذشت و وشل بالفتح بیابی و آب اندک و نام
کوهست بتهامه و چکیدن آب و آب چکان شدن خانه و جز آن و وشول بالضم سستی اندک کمی خانده
و بده و بالفتح ناقه که از پستان او شیر چکد از بسیاری شیر و اشل آب چکاننده و چکننده و وصل
پیوند و پیوستن صد هجران و پیوند کردن و وصول رسیدن و واصل بچیزی پیوسته و پیوند کننده و نام
مردیست و صایل جامه های مخطط یمانی و وصال بالکسر پیوستن و کاری پیوسته کردن و وعل
بالفتح پناه و چاره و بکسر عین مرد قوی و نیز کوه و وعول و اوعال جمع و وغول بالضم بر درخت رفتن
و نادان شدن و وغل بالفتح در مجلس شراب ناخوانده آمدن و شرابی که داغل خورد و مرد فرومایه و
آنکه بمجرد خوردن خدمت کند و چاره و بکسر عین بد غذا و داغل آنکه ناخوانده بمجلس شراب آید
و وقل بالفتح درخت مقل و برآمدن بر کوه و همچنین و وقول بالضم و بکسر قاف و ضم آن اسپی که در کوه و

سنگ

سنگ لاغ سبک رو و دو هر چه که بر قله کوه برآید وکل بالفتح کار بر کسی واگذاشتن و همچنین وکول بالضم
و بفتحتین مرد عاجز که از عاجزی خود را بمردم واگذارد وکال بالفتح مالکی کردن در رفتن وکیل
آنکه بدو کاری گذاشته شود و هل بالفتح دل کسی بجای رفتن که مراد او نباشد و بدل آوردن چیزی بمقصد
و بفتحتین مرسیدن و غلط و سهو کردن ویل بالفتح وای و سخن عذاب و نام وادیست در دوزخ
وآم بالکسر و مد همزه بر وزن کتاب موافقت کردن و مباهات کردن وهم بالفتح کوفتن و شکستن و
فراهم آوردن و دویدن و نیم آکنده گوشت وحرم بالضم خاموش شدن از اندوه و خشم و سخت گرم
شدن و سخت خمگین شدن وحیم سخت گرم و بجای مهمله نیز آمده وحجم بفتحتین نشانه و بناهای دراز
و صحراهای وحجم واحد وحام بالکسر نام جانوریست که دشوار آبستن شود و آنچه آرزو کند زن آبستن
برای خوردن وحم بفتحتین آرزو کردن آبستن چیزی را از طعام و همچنین وحام بالفتح وخم بالفتح
قصد کردن و بالفتح و کسر خاکران و دشوار و بدکردار و همچنین وخیم وخام بالکسر جمع وخام بالفتح ناگوار
و دشوار و ناسازگار شدن و همچنین وخرم وذم بالفتح دوالهای اطراف دلو و بریده شدن دوالها
آن و گوشتها مانند مالیل در رحم ناقه که از ولادت او را باز دارد وذام بالکسر شکنبه و رودها جمع
وذمه بالفتح وذایم بدیها و نذرها که براه بیت الله فرستند جمع وذیمه ورم بفتحتین اماس اورام
جمع و اماسیدن وورم الفقه معنی بر باد شدن نیکی او و غضب کرد ورم بالفتح بر روی در افتادن
در خوردن وزیم گوشت خشک سوسمار و ملخ و جزان و نیزه سنبری و دسته کرده و مرد بسیار گوشت
وسنم بالفتح نشان کردن و داغ کردن و همچنین وسیم و وسمی باران نخستین بهار وسام بالفتح
نیکروی و خوب صورت شدن و همچنین وسام وسیم نیکوروی وشم بالفتح نقش و نگار و

وشام بالکسر جمع وشام شهادت در یامه ونقش کندن بر دست وجز آن بسوزن وصم بالفتح عار و
عیب وشکاف وضم بالفتح گوشت بر تخته نهادن وجز آن وبفتحتین تخته وبوریا وجز آن که بران گوشت
نهند وغم بالفتح کینه وحرص دو غام جمع وکینه ور شدن وچیز غیر تحقیق دادن کسی را وقم بالفتح کشیدن
عنان وباز داشتن کسی از حاجت وباز گردانیدن وغمگین کردن وخوار گردانیدن وزدن وقهر
کردن وپایمال کردن زمین وخوردن گیاه آن وکم بالفتح غمگین شدن وغمگین کردن وپایمال کردن
زمین وگیاه آن خوردن وکم پایمال کسی وپایمال کردن آن وهم رفتن دل بسوی چیزی بی قصد آن و
گمان بردن وبفتحتین غلط کردن در حساب وجز آن وکینه ور شدن مع الفوق وتبیین کیست دل که چون
بریده شود صاحبش بمیرد وسن بالفتح برگ دل زدن وتون دایم شدن ولتن دایم وثابت و
بتلا مشتغله نیز آمده وآب روان دایم وشن بفتحتین مبت اوثان جمع وجدان بالکسر دانستن وخشم
کردن وجن بالفتح گوفتن کمان زه جامه را وجیس کمر انه وادی وزمین درشت وهموار وفراز ونشیب
که دامن کوه باشد وحدان بالضم جمع واحد ودن وودان بالفتح شر کردن وبچه را غمزدن
ودر کار عروسی ایستادگی کردن وزن بالفتح سنجیدن وسنجیده داشتن وارمیده شدن وکوشه
کوه وسنجیدگی وورن وحصا دوستاره است که نزدیک سهیل بر آید وزان بالفتح بالکسر سنجیدگی
وهم وزن آمدن وبالفتح وتشدید را وزن کننده وسن بفتحتین خراب یا مقدمه خراب وبیهوش
شدن از بوی زشت آب چاه وجز آن وسان بالفتح خراب کننده وآنکه در ابتدای خراب باشد
وضمن بالفتح نوار وجز آن بافتن وچیزی را مبع کردن وضمین نوار تنگ که بان هودج را بر شتر بندند
وطن بفتحتین جای بودن واقامت کردن مردم اوطان جمع وکمن بالفتح بستن آدمی در سر خانه

نشستن

نشستن مرغ و دانشیدن مرغ و بالغم فرود آمدن کاه و آشیانها جمع کننده ست و لهان بفتحتین حیران شدن
و بیهوش شدن و لدان بالکسر کودکان و بندگان جمع ولید ست و هن بالفتح سست و سست شدن
و سست کردن و شتر و ستیر و پاره از شب و نزدیک نیم شب ع ۱۱۱ و به بفتحتین دریافتن و گذر و پاک
داشتن و جه بالفتح روی و اول روز و طور و طریقه و برابر و جوه جمع و جاه بالکسر و الضم برابر
و جیه خوبروی و روشناس و خداوند جاه و بزرگی و فرزندی که حین ولادت سر او بیشتر بدر آید
و نام زنی و هبت و هبه بفتحتین کم عقل شدن و حیران شدن از ترس و قه بالفتح فرمان بردن و واقه ترسا که
همیشه گلیسا باشد و له بفتحتین بیخبر و حیران شدن و اله سرگشته و شیفته و بیخرد و شتر ماده که بر بچه خود
بغایت عاشق و شیفته باشد و یه بالفتح کلمه استلذاذ ست و کلمه تخلیص استلذاذ و معنی آن بفارسی
چه خوش ع ۱۱۱ و ای بالفتح و سکون همزه وعده کردن و واجب کردن و بفتحتین گور خر
و اسب و جز آن و سنی بت پرست و حی در دل انداختن چیزی و پیغام فرستادن حق تعالی
بکسی و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت کردن و پیغام خدا و کتاب و سخن ترم و بالفتح
و تشدید یا زور و جهت و حشی جانور صحرائی رمنده و جانب چپ و جانب بیرون و پشت کمان و جانب
چپ مرکب که از آن طرف بر و سوار شوند و حی قصد کردن و توجه بجای نمودن و راه و دی
بالفتح خون بهادادن و فرو هشتن چارپا قضیب خود را تا بول کند و بیرون آمدن وی از ذکر و هلاک
شدن و آبی که از قضیب بیرون آید بعد از بول و بدین معنی به تشدید یا نیز آمده و بالکسر و تشدید یا
درخت خورد و خرما جمع و مفرد آمده و ری بالفتح بیرون آمدن آتش از آتش زنه و خون
و ریم و جرک اندرون آدمی و افکنده شدن مغز در استخوان و فربه شدن و سمی باران اولین بهار

وشی بالفتح رنگ کردن جامه و جامه رنگین و رشته دروغ گو و سخن چین و شاة جمع وصی بالفتح پیراستن
و به تشدید یا آنکه با او چیزی وصیت کرده شود وعی بالفتح یاد گرفتن و نگاه داشتن و جمع شدن ریم
در جراحت و بسته شدن استخوان شکسته و اعی یاد دارنده و نگاه دارنده وفی بالفتح تمام شدن و بسیار
شدن وافی تمام و بسیار وافی نگاه دارنده و بر هیز کننده و ترسنده و زینی که نیک اسب را جراحت
نکند و نام مرغیست که آنرا خرد گویند ولی نزدیک شدن و دوم یار یاران آمدن و یار دوم و
بعد از دوم و یا بالفتح و تشدید یا دوست دارنده و دوست و نزدیک و یاران دوم بعد از دوم و
متکفل کار کسی والی حاکم و نزدیک وفی بالفتح سست شدن و کند شدن و مانده شدن
و هی سست شدن و دریده شدن و شکافته شدن مشک و جز آن باب الهاء مع الالف های همزه
حرف تهجی است و نام حرف معروف از حروف تهجی و بدل یعنی یکسر نیز آمده هاء یکسر همزه و یعنی بخش و بده هراء
انجا هبا بالفتح غبار که در کرد که از روزن پیدا شود در شعاع آفتاب هجاء بالکسر نیکو دیدن کسی و هجی کردن
حروف تهجی را و بدل صحبت شمردن زن شوهر را هدا بالکسر زن را بخانه شوهر فرستادن و بخانه آوردن هدی بالضم
راه راست هدایا چیزها که بتحفه برند جمع هدیه هروی بالکسر زرد جربه هزی بالضم تحریه و استهزا هلا بالفتح لفظی است
که برای راندن اسب گویند و حرف تنبیه است و به تشدید لام تخصیص است یعنی چرا نه هناء بالکسر مد همزه قطران
مالیدن و آن بیشتر گوسفند را شدن و بالکسر عطای طعام هنی بالفتح عطا و دون و گوارا شدن طعام و بالکسر عطا هنی
بر وزن غریب گوارنده و آنچه حاصل نزد هند با بالکسر فتح دال و کسر آن و با موحده بهمزه و غیر همزه کاستن هوا
از رو کردن و دوست داشتن و بی فرزند شدن مادر و خالی و عنصری از عناصر اربعه که زیر کره نار است و آنچه از تر و
خوا منفس باشد هجاء و بهمزه و غیر همزه کارزار مع الباء هب بالفتح و تخفیف با معنی سخن و بیدار و سخن

و بخش

وبخشش وبالفتح وتشدید یا بیدار شدن وروان شدن تیزه وشمشیر در مضروب هبوب بالضم وزیدن باد وهمچنین
هبیب وآمدن وایستادن یکباری وبالفتح باد گرد انگیز هباب بالفتح بشتاب رفتن شتر هدب بالفتح دفع کردن وچیزی
چیدن وبالضم وبفتحتین موی مژگان ومشتمل چادر را هداب جمع وبفتحتین برگی که بهنا دارد چون برگ سروه وزرد چوب آن
هداب بالفتح ریشه وپرده جامه وبرگی که بهنا دارد هذب بفتحتین صفا وپاکی هرب بفتحتین گریختن وگویند مال هارب
ولد قارب نیست او را اگرچه از و بگریزد وقیمت او را که باو نزدیکی جرید ومعنی هیچ قیمت واصلا اعتبار ندارد هقب بالفتح شروع کردن
در سخن وحدیث کردن با آواز بلند وباریدن باران وزمین پشتها وبارانهای بزرگ قطره هنضبه واحد وهمچنین هضاب
بالکسر وفتح ضاد وتشدید با آب بسیار خوردی کننده هلاب روز باد وباران هلب بالضم موی درشت وموی دم اسب
وموی حرکت کننده وبالفتح سخن روزگار هنب بالکسر نام مخنثی است که حضرت رسول علیه السلام او را از مدینه اخراج
کردند وبفتحتین نادانی ونادان هوب بالفتح دوری ودور شدن ومرد احمق بر کوی وفروغ آتش ودرخشنده وبر انگیخته
شدن بر باده هیوب بالفتح بد دل ترسنده وهمچنین هیاب بتشدید یا هیدب بالکسر کسی را هیدبا گویند
هوتات بالکسر اسم فعل است بمعنی امر یعنی ببخش وبیا هاله دایره گرداگرد ماه که آنرا خرمن ماه گویند هام
سیر شدن وبهتر ومرغ شب بر که آنرا بوم گویند وتن مرده وبه تشدید یا چهار پا وچنده زمین هامده خشک شده وفرو برده
وزمین بی گیاه کقوله تعالی وتری الارض هامده ونیمه روز که در غایت گرمی باشد هبه بالکسر وفتح با بخشیدن وبالفتح و
تشدید با روان شدن شمشیر ونیزه در مضروب وساعتی وبعضی از زمان وبکسر وفتح با دستار وجامه
هبیب زدن وبی وعقل شدن وبد دل شدن وسست رای گردانیدن هبوت گرد وغبار هبوات جمع هبوات
نام مرضیست هتقر بر سر پاشته نشستن هتات بفتح تا وتشدید یا مرد بسیار گوی وجهت هتف بالفتح
وتشدید تا نیک سخن گفتن وبسیار گفتن ودریده شدن جامه وریزانیدن وشکستن هجرة بالکسر گذاشتن

وجدا شدن هجعه بالفتح خفتن و بالضم و فتح جیم احمق غافل هجمه بالفتح ره شتر و سختی سرمای زمستان هجیمه
مالت هدایه راه نمودن و راه راست گرفتن هدره بالفتح فرو افتاده و باطل شده و بالضم و فتح دال فرو افتاده
و ناچیز شده هدنه بالضم آشتی و آرمیدگی هدیه بالکسر کار و جهه و سیرت و بالفتح و فتح ها و تشدید دال مکسور آنچه
از روی محبت برای دوستان بتحفه فرستند و شتر و چارپایی که برای حرم بکعبه معظمه برند تا قربان کنند هداة
بالضم راه نمایان جمع هادی هرت بالفتح دریده شدن و نیک بخاستن گوشت و نیکی طعن کردن و بفتحتین فراخ شدن
دهن و دهن فراخ هراقه ریختن آب و مثل آن هره بکسر ها و فتح را جای خاکستر هر که نوفته شده و طعام مهروف
هرابده مجوسان که در خدمت آتش می نشستند و آتش برافروزند هزه بالکسر و تشدید زا جنبیدن سوران و آواز غوغا
ایشان و خرمی و آواز جرس و دیش هزمله نوعی براه رفتن هزیزه جنبانیدن هزمه دسته و جماعت سینه مشک
که در سینه افتد چون فشرده نشود هزیمه چاه و شکست لشکر و لشکر را شکستن همهمه آواز کردن زره و زنبور و غیر آن
و آواز کردن حرکت آدمی در شب هشت کشته و اوی شدن و شاد شدن و خرسند شدن طبع شدن و سبک شدن
و نرم شدن و ناچسبیده شدن و برنشیر شدن شتر و گوسپند هشیله چارپایی که بی رخصت صاحب گرفته شود
هر جا که باید برده شود بالصاحب رد کرده شود هفیه باد انیدن هفات و هفت افتادن و فرو مایه شدن
و احمق شدن و پراکنده شدن هفهفه بفتح هر دو ها و سکون فای اول آواز مبیل کردن هفوه بالفتح خطا کردن و خطا
هفوات جمع هقفه بفتحتین دایره آتش نشین سینه اسب و پیش عرب آن مکروه است و یکی از منازل قمر و آن ستاره است
در جوزا نزدیک ورک و بالضم و فتح قاف مرد یکه بسیار رسید و بسیار تکیه کند هلکه بفتحتین نیست شدن و نیست
شدگان هلهله نیست شدن همهمه آواز کردن باز و تنگی گلو و نالیدن و بانگ کردن شیر درنده همده علت مسکه که آدمی
را عارض شود همه بالکسر و تشدید میم قصد و آنکه وزن بیر همیجه بفتحتین گوسپند ماده لاغر و مکس خرد لیت مانند شه

بروی کوسپند و خر و جز آن می نشیند همزه بالفتح الف که متحرک باشد و بفتحتین و سوسه شیطانی و مانند دیوانگی
چیزی که الف نرا میرسد از وسوسه شیطان هشتیده مقدار صد عدد یا صد درم از چیزی یا دویست و در رقاموس گوید
هیده صد شتر یا کم از آن یا زیاده از آن هنعه بفتحتین داغ بس کردن شتر و یکی از منازل ماه و آن پنج ستاره است
بر منکب جوزا از سوی چپ هندسه معرب اندازه هوشه و هیشه فتنه کردن و جنبیدن و برانگیخته شدن
تنیب و بالفتح و تشدید واو تنیب ژرف و کنده زمین هیاه صورت و ساخته شدن و تنبه از ابی مشتق است
هیادت بالکسر توبه کردن و بیهودی شدن هیلقه ترسیدن و بزرگ داشتن هیله لا اله الا الله گفتن هیمه آواز
و آواز نهانی کردن و سخن گفتن چنانکه شنوده و در نیابد هیمنه کوه شدن و مهربانی کردن و هیهیس از ابی
مشتق است هیئت صورت هیست اسم فعل است یعنی هلم یعنی بیا و بضم آن نام شهر است هیهات اسم فعل
یعنی بعد یعنی دور شدن هیضه نوعی است از شکم رفتن هیاطله قومی اند از هند هیع انسان هیلدت
بالضم نرم شدن و سست شدن عضو آدمی هیلمت بالضم گروه هیلمت بالکسر و فتح یا الحق هیبت بالفتح جنبیدن
و اندک چیزی دادن هیچ بفتحتین اماس و اماس شدن پستان شتر و زدن عصا و جز آن
فرو رفتن خشم هیجهیج بفتحتین لفظی است که برای راندن گوسپند گویند هیجیج وادی مغاک عمیق و زبانه
آتش و برافروختن آن هیج بالفتح آشوب و فتنه و کشش و بسیار گفتن و در آمیختن و خلط کردن چیزی
و بسیار رفتن اسب و بسیار مجامعت کردن و بفتحتین سرگشتگی شتر از سختی گرما و از قطران که بر آن
مالیده باشند هیرج بفتحتین آواز رعد و آواز خرسنگ و نوعی از سرود و ترانه و نام بحری از عروض
هیم بالفتح بیکدفعه آب خوردن شتر چندانکه تشنگی نشکند و بفتحتین مگسهای ریزه گوسپند لاغر و مردم
و نادان واحد هیمه هیوج بالضم بادهای سخت جمع هوجاء بالفتح و بفتحتین مرد احمق و شتاب زیاد

وشتاب کردن و شادان و دراز شدن هودج بار گیر و بکجاوه که زنان دران سوار شوند هیج بالفتح غبار و
شدن و برانگیختن و همچنین هیجان بفتحتین هیاج بالکسر خشک کردن گیاه و زرد شدن آن و کارزار کردن
و یوم الهیاج روز کشتن هاج شتر نر که از روی هاج در شده باشد و غضب هید بالفتح دانه حنظل
هبود بالفتح و تشدید با نام جائیست در بلاد بنی یمیر هجود بالضم شب خفتن و شب بیدار داشتن و همچنین هجد
هد بالفتح و تشدید دال شکستن و ویران کردن و شکستن اندوه و مصیبت کسی را سست کردن و ثنا کردن
نقویت و تیز و منتهی و بخشنده و کریم و بالکسر مرد ضعیف و بد دل هدید آواز دیوار و جز آن وقت فرود آمدن
باد به تشدید دال آوازی که از دریا آید و اهل ساحل نشنوند و از آن کاچ زلزله پیدا شود هدهد
بالضم هر دو هر عیب معروف آنرا بفارسی پوپک گویند هداهد بالضم هدهد و بالفتح گرد و همه از زمین
هدابد بالضم شیر لبه و بحذف الف نیز آمده و هدید بیماری که در چشم پیدا شود و بواسطه آن آب ریزد
هرد بالفتح گوشت بختن و مهرا کردن و شکافتن و دریدن جامه و طعن و عیب کردن و رنگ زرد
کردن چیزی را و زرد چوبه و آنرا هردی بالکسر نیز گویند هرود بالضم فرو مردن آتش و کهنه شدن جامه
و بی گیاه شدن زمین هامد گیاه خشک و جامه کهنه هند بالفتح بریدن و بالکسر نام زنیست و ملک معروف
و مقدار دویست عدد از شتر و غیر آن و این معنی از محل منقولست و در قاموس گوید صد شتر یا زیاده از صد
یا کم از صد هنود هندوان و زنان که مسیح بهند باشند هود بالفتح توبه کردن و بحق باز گشتن و گرد نیک کردن
و بهود شدن و بالضم نام پیغمبریست و نام سوره ایست و یهود توبه کنندگان و بر جمع جمع هاید است و تفتیش
کوهای شتر هوده واحد هاد بالفتح و تشدید دال شتاب بریدن و شتاب رفتن و شتاب خواندن
هاوذ بالفتح بزند هرید یکسر و یا بجوی که آتش برافروزد و خدمت آتشکده کند مرب هبرید

باهر

هبر بفتحتین گوشت گرفتن هبیر رفتن هموار هبور جمع هبار بالفتح وتشدید با نام مردیست و بوزنه و همچنین
هریر هتر بالکسر سخن بی فایده و شکفت و سخن و شعار سخت سخت تاکیدست هجر نیم روز و جدائی
کردن و بریدن گفتن بیمار و تنگ برکشیدن شتر و بالضم سخن بیهوده و بفتحتین نام شهریست که خرما در آن
بسیار می شود هجار بالکسر رسن بالان شتر و زره کمان هجیر نوره گیاه خشک شکسته و گرمای نیم روز و حوض
فراخ و بالکسر و تشدید جیم خو و عادت هاجر هجرت کننده و قبیله ایست و بفتح جیم نام مادر اسمعیل
علیه السلام و آنرا اجر نیز گویند هدر بالفتح و بفتحتین باطل شدن خون و حق و مانند آن هدیر بانگ و
بانگ کردن کبوتر و شتر و شیری که بالای او حیفرات شده باشد هذر بالفتح بیهوده گفتن و بفتحتین بیهوده
هذار بالفتح و تشدید ذال بسیار بیهوده گوی و همچنین مهذار هر بالکسر و تشدید را گربه و بالفتح گرامیه
داشتن و خواندن گوسپند و معنی لا یعرف هرامس هر در باب گذشت هرر بالضم بیمار شدن شتر
و بیماری که بر لب سر را بریزاند هریر بانگ سگ از سر ما و جز آن و کراهت آمدن از شراب و جز آن هرر
بالفتح عصا و خسته کردن هزیر بالکسر و فتح زا شیر درنده هصر شاخ درخت شکستن و میل دادن چیزی را
هضار بتشدید ضاد شکننده و همچنین هضور هکر بالکسر و بفتحتین سخت شکفت داشتن هکر ریختن آب
و اشک و دوشیدن و دادن چیزی یکسی هکار بالفتح و تشدید میم بسیار گو و همچنین مهکر و مهکار
هم الهزار هز بالفتح و تشدید زا جنبانیدن و اهتزاز جنبیدن هزیز فریدن باد و جنبانیدن
درخت را هزاهز فتنها هزهاز جنبان و همچنین هزهز هزاز بالکسر قبیله ایست هزم بالفتح بچشم
اشارت کردن و افشردن به پنجه و هزه آوردن در کلام و عیب کردن و زدن و سوختن هامز و هماز
عیب کننده و بچشم اشارت کننده هنداز بالکسر چوب اندازه هع السین همس بالفتح آواز

وسخن نرم که شنوده نشود و فهم کرده نشود و چیزی در دل در آمدن هاجس در دل در آینده هجرس بکسر
و را روباه هدس بالفتح راندن هرس بالفتح کوفتن و بکسر اگر به و شیر درنده هراس بالکسر شیر درنده
اسهاس بالفتح شبانی که بمرتبه پاس دارد و گوسپند چرانند هلس بالضم بیماری سل هلس بالفتح
بیماری سل شدن و لاغر کردن و ربودن عقل همس بالفتح آواز نرم و نرم کردن آواز و آهسته جنبیدن
هموس بالفتح شیر نرم دونده برای گرفتن صید هوس بالفتح کوفتن و بسیار خوردن و نوعی از رفتار
و نرم راندن و جدا کردن شتر و شب گردیدن و بفتحتین دیوانه شدن و عشق مفرط داشتن هوجس
آنچیزها که در دل خطور کنند و وسوسه اندازند هیس بالفتح رفتن و دانستن و هیبت دادن لشکر را
و بفتحتین اسباب بزرگی از جفت گاو و جز آن مع الشین هشش بکسر میم خانه و کنار هشش
بالفتح کسب کردن و گرد آوردن هراش بالفتح مهار شتر و بالکسر کمان را در هم انداختن برای جنگ
هش بالفتح و تشدید پلشیش برگ بخاتن از درخت برای خوراک گوسپند و نرم و تا چسپنده و
اسبی که عرق نکند و مرد کشاده روی و رجل هش لیس دهان و سبک روح هشاش بالفتح و تشدید
شیرین شادی کننده هشیش نرم و شادمان و گوسپند ماده و شتر ماده بسیار شیر هشوش بالفتح گوسپند
پرشیر هش بالفتح مرد شتاب کار و جست و زیر زیر شدن ملخ و پیش پیش رفتن مردم و نرم
رفتن بستور هوش بالفتح چسپیدن و آمیختن و فتنه کردن و در فتنه افتادن و عدد بسیار
از هر چیز هیش بالفتح جنبیدن و برانگیخته شدن بفتنه و دوشیدن مع الصاد هیص بالفتح
شادمان شدن و یکبار بان دهان هص بالفتح و تشدید صد فشردن چیزی را هصهص بفتح هر دو کرک هصیص
پدر گرده از قریش مع الضاد هیض بالفتح دانه های خرد مانند آبله هض بالفتح و تشدید ضاد شکستن گوفتن

العین

هنیض شکفته و کوفته و همچنین مهفوض هفاض بالفتح و تشدید فا شکننده هیض شکستن
استخوان بعد از بستن آن و باز کرد انیدن بیماری مع الطاء هبط بالفتح فرود آوردن و لاغر
کردن و نقصان کردن هبوط فرود آمدن و کم شدن بها و متاع و لاغر شدن از بیماری و نقصان شدن
و کردن و بالفتح شتر لاغر و همچنین هبیط و زمین سرا نشیب هرط بالفتح طعنه کردن و بدگفتن و
بهم آمیختن و بالکسر و فتح را گوسپندان ماده بزرگ جمع هرط بالکسر همط بالفتح ستم کردن
و اندازه گرفتن و کار باطل کردن هیاط بالکسر سخن و عرب گوید وقع القوم فی هیاط و
میاط ای فی شدة مع العین هبع بالضم شتر بچه که در آخر نتاج زاید هبلع بالکسر بسیار حرار
هبنقع بفتحتین احمق و متکبر هجوع بالضم خفتن و خوردن نه تا حد سیری و نادان شدن هجیع
پاره از شب هجوع بالکسر دراز و نادان هرع بفتحتین شتافتن و روان شدن خوی و خون و جز آن
هریع آنکه زود بگریزد هزوع بالضم شتافتن هزیع پاره از شب هطوع بالضم چشم
بر چیزی انداختن و از آن بر نداشتن هلوع بالضم آرمیدن و ایستادن هلقاع بالضم شتر فربه کردن
هلع حرص و شیدن و بی صبری کردن و حریص شدن و حریص هالع شتر مرغ تیز رفتار و مرد حریص
هلوع بالفتح بسیار حریص و سخت ستاننده و ناصبری کننده همع بالفتح روان شدن اشک و
آب از چاهی و همچنین هلوع و هامعان و بکسر میم ابر پا رنده همیع بالفتح مرگ و بعضی همجه
نیز آمده هنع بفتحتین بستن کردن و بست کردن شدن هواع بالضم قی کردن هیع بالفتح بد دل
کردن و ترسیدن و همچنین هلوع و روان شدن آب هایع از زیر گداخته روان و مرد بد دل
مع الغین هبوغ بالضم خفتن هیغ مرگ مفاجات مع الفاء هتف بالضم آواز و اواز کردن

هتاف بالضم آواز هاتف یکبار آواز کننده هجف بالکسر و فتح جیم تشدید فا مرد و شتر مرغ گران جثه هدف بفتحتین
چیزی بلند و بنای برافراشته در یک توده و پشته و مانند آن و نشانه تیر و مرد بزرگ هرف بالفتح علو کردن در مدح
و دراز کردن آن و زود میوه آوردن درخت خرما هیف بالکسر و تشدید فا ابر تنک آب و کشت از درد و در اندیشه که دانه
از وی ریخته باشد و نوعی از ماهی خرد و شان عسل که در و عسل نباشد هفیف شتاب رفتن و سبک شدن و آمیدن
و درخشیدن هفاف بالفتح و تشدید فا سایه سبک و باد آرامیده و پیرهن نیک باریک و همچنین هفهاف هوف
بالضم باد گرم آن بادیست که از جانب یمن وزد هیف بالفتح باد گرم و بفتحتین باریکی میان مع القاف
هذق بالفتح و ذال معجمه شکستن هرق بالفتح ریختن هزق بالکسر و فتح زا رعد سخت آواز هیق بفتحتین کیده
تازه و نرم هیق بالفتح شتر مرغ نر مع الکاف هتک بالفتح پرده دریدن هتاک بالفتح و تشدید تا پرده در
و فاش کننده هلک بالفتح و تشدید کاف شمشیر و جز آن زدن و فرو ریزیدن و خراب شدن چاه و بعض باران
نیز آمده هلوک بالضم نیست شدن و همچنین هلاک بالفتح و زن بر و افتاده بر مرد هلک بالضم نیستی و بفتحتین نیست کردن
و زمین فرو افتاده میان دو کوه و هلاک شده و هر چه فرو افتد هالک نیست شده و نیست کننده هوالک هلاک بالضم
جمع و نام انبکریست هوک بالفتح نادان و حیران شدن مع اللام هبل بفتحتین بی فرزند شدن و کم کردن فرزند مادر
و بالضم و فتح با نام بتی است که در کعبه بود و بالکسر و فتح با و تشدید لام مرد و شتر گران سنگ هبال بالفتح صیاد و نیست
هبول بالفتح زنی که او را فرزند نماند هنطل و هطل بالفتح باریدن باران و روان شدن اشک از چشم و بالفتح و
کسر نا ابر بسیار بارنده و بالضم و تشدید نا ابر بارنده هجل بفتحتین دشت و راه هموار که میان دو کوه باشد
و بالفتح انداختن هجول بالفتح زن فاحشه هدل بالفتح رها کردن چیزی را و فرو افکندن لب شتر و بفتحتین افتاده شدن
لب شتر بواسطه جراحت و بکسر دال شتر دراز لب و همچنین هدل هدیل کبوتر و آواز کبوتر و قمری و جز آن و هالک

بدن آن هدال بالفتح شاخ درخت فرو هشته از بسیاری میوه هذلول بالضم زمین پشته خورد و مرد سبک و تیز
هذیل جمع هذل بالضم و فتح ذال گروهی از بنی تمیم و نام مرد لیث عدلی منسوب بدان هرطال بالکسر دراز هرقل
بکسر قاف و بالکسر و فتح را لقب پادشاه روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند هراسیل مرغی افتاده هزل
سخن بیهوده و مسخرگی کردن و لاغر کردن هزال بالضم لاغر شدن و لاغری و بالفتح و تشدید زا مسخره و همچنین
هزل هطل ابر بسیار ریزنده هفل بالکسر شتر مرغ جوان هلاک بالکسر ماه تر تا شب و بعد از آن قمر گویند
هرمزه درشت خو و آب اندک و در یکجا و خشک مانده باشد و گوشه سنگ اسیا که شکسته بود و قصیده الیت از سوزن
و جز و آهن پاره پاره یا چوبی که بآن فراهم آورده شود هر دو طرف چوب بالان شتر را هلل بفتحتین ترسکی
و اول باران هلهل بفتح هر دو ها زهر مرب هلاهل و جامه سبک و زبون بافته هلاهل آب بسیار صاف
هل بالفتح و سکون لام آیا و نیست و درست هل بالفتح روان شدن اشک و همچنین هلول و هلان و بفتحتین شتر
گویند که روز و شب بی شبان بچرا گذاشته شده باشد و نقیض ضد آن در شب بی شبان گذاشتن نه در روز
و آدمی که او را مانعی نباشد و هر که خراج بردارد و لیف خرما که از درخت کشیده شود و بالکسر و سکون هم
کسی در شب از کسی اعراب و خانه کهنه از موی و جامه مرقع هال بر وزن دینار است از هر چیز زمین
غیر آبادان که جنگاه باشد و بر وزن شداد زهر و نام صحابیست هامل شتر بی شبان بچرا گذاشته هوامل
و هموله و هامله و هامل بفتحتین و بالضم و تشدید میم مفتوح و هامال بالکسر و همالی بر وزن سکری جمع هرجل
بفتحتین و سکون را و فتح جیم اسب تیز رفتار و ناقه سریع و هر حیوان سبکرو هول بالفتح ترس تیدن
هوجل بالفتح شتر تیز رو و مرد احمق و درشت بی نشان و زمین ناهموار هیل بالفتح فرو ریختن و
روان کردن و مال بسیار و ریگ و بالکسر دار و یکیست که آنرا قافله و هال گویند هیکل بالفتح شکوه و اسب دراز

وبنای بلند و معبد ترسایان و خانه کوسپند مع الهم هشتم بالفتح شکستن دندان از بیخ و بفتحتین شکستن
دندان نهم بالفتح بخشیدن هجم بالفتح کاسه بزرگ و تمام شیر پستان دوشیدن و ویران کردن خانه و از بیخ کندن
هجوم در آمدن بر کسی و بر چیزی که ناخوش آیدش و خشم فرو رفتن و ناگاه بر سر چیزی در آمدن و ناگاه
بر سر چیزی در آوردن چیزی را و بالفتح باد که خانه ها را ویران کند هدم بالفتح ویران کردن و بالکسر خانه که
و بفتحتین آنچه از کرانه چاه ریزنده باشد و باطل هدم بالفتح بریدن و بشتاب خوردن هذام بالفتح و تشدید ذال
شمشیر برنده و همچنین هذم بالکسر هرم بالفتح گیاه خشک شدن و بفتحتین پیری و کشیدن اهرام جمع و بالکسر مرد
سخت پیر و نفس و عقل و نام مردیست هارم شیری که گیاه شور خورد هرام بالکسر نام مردی هزم بالفتح
شکستن و همچنین هزیمه و شکسته و بکسر زا باران که نه ایستد هزیم آواز رعد هشم بالفتح شکستن
چیزی و شکنه کردن و لیس مهد نیز آمده هاشم شکننده نان در کاسه و شکننده و لقب جد
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بواسطه آنکه قحط برای فقرا شکسته میکرد هشیم گیاه خشک و پوسیده
و مرد ضعیف بدن هضم بالفتح شکستن هضم بالفتح گوارانیدن طعام و کم کردن از حق کسی و ستم کردن
و شکستن چیزی و بالکسر زمین پست اهضام و هضوم جمع و بفتحتین پهلوها هجم در آمدن و نوعی از بوی
خوش هضوم خورشی که طعام را گوارا کند هضیم اول بر چیزی ستم کرده شده و غنچه ناشکفته و زن
نازک سرین یا باریک میان و لطیف اندام هقم بفتحتین سخت گرسنه شدن و بکسر قاف مرد سخت گرسنه و بکسر قاف و تشدید
میم دریا و بسیار خوار هلم بالفتح و ضم لام و تشدید میم مفتح بیا هم بالکسر و تشدید میم پیر فانی و بالفتح
اندوه هموم جمع و گداختن بیماری تن را و قصد کردن و در خواب کردن کودک را با واز خوش و بالضم و تخفیف
میم صفیه ضمیر ست یعنی آنان که عبارت از مردان باشد همام بالفتح مرد بزرگ همت و مهتر هموم پیدا شده

دلها بان کشته

وکمون نشتر هیم نرم رفتن هموم بالضم جمع هم و بالفتح چاه آب هام به تشدید میم مار کشنده واحدش هامه و چند
هوام بالفتح و تشدید میم مار و مور و کژدم و حشرات الارض جمع هامه هیام بالفتح تشنگی و شکسته شدن در عشق
و در لغوی چیزی کردن و غیر راه راست رفتن و سخت تشنه شدن و بالکسر مردم و شتران سخت تشنه قال الله تعالی
فشاربون شرب الهیم هیام بالضم تشنگی سخت و دیوانگی و عشق و بیماری که شتر را پیدا میشود از غایت تشنگی
و بالفتح ریگ نرم دادن و بالکسر شتران تشنه هایم بچه عقاب و ریگ توده سرخ و نام مردیست هیضم بالفتح
شیر درنده و مرد قوی هیقم شتر مرغ دراز و آواز موج دریا و آواز لقمه بگلو فرو بردن
هتن بالفتح و هتون بالضم چکیدن اشک و باریدن باران هاتن ابر بارنده و همچنین هتون بالفتح هجران بالکسر
از یکدیگر بدن و جدائی کردن هجان بالکسر زمین پاک و زن گریمه و بزرگ و شتران سپید موی جمع و مفرد آمده
هجاین جمع هجین ناکس و فرومایه و آنکه پدرش آزاد و مادرش کنیزک باشد و شتر بزرگ و چیزی زشت و اسبی
که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسب بالای هاجن دختر نارسیده که او را بشوهر دهند و کره
هاجن بفتحتین مرزان رفتن شتر مرغ در خشکی راه هدن بالضم اشتن هدون آرمیدن
و آرام دادن هدان بالکسر بدل و احمق هدن بفتحتین جمع هدیان بفتحتین بیهوده گفتن و سخن بیهوده
هرمان بالضم عقل و هوش و بفتحتین دو کنید است در مغز قدیم و بسیار استوار که از طوفان نوح خراب نشدند
تثنیه هرم بفتحتین که بمعنی کنید است و باستواری آن دو کنید مثل گوید حصن بغایت نزدیک
از هرمان در هرم هزان بالکسر و تشدید زا قبیله ایست هغوان بفتحتین خطا کردن هلیون بالکسر گیاهیست که آنرا
بفارسی مارچوبه گویند همدان بالفتح قبیله ایست از یمن و بفتحتین و ذال معجمه شهریست معروف معرب همدان
بدال مهمله همیان بالکسر نام شخصی و لیکه که در آن زر کنند معرب همیان بالفتح و بفتحتین روان شدن

تنگ آب و جران و همچنین همان بفتحتین و پراکندن ستور بچراگاه هلدن بفتحتین آرامیدن و آرام دادن
هن بالفتح و تشدید نون مالیدن و سرشتن و همچنین هنین و جز و قضیب مرد و اندام زن و بتخفیف نون
نیز آمده و بالضم صیغه جمع است یعنی گروه زنان هاوون معرب هاون هراوین جمع هراوی بالفتح آرام
و آهستگی کردن و سبک شدن و همچنین هواده و بالضم خواری و نام مردی هوزن بفتح ها و زا عیار و
هوازن جمع و نیز هوازن قبیله ایست از بنی قیس هیجان بفتحتین برانگیخته شدن جنگ و جران هاین
بالفتح و کسر ها مشدد آسان و سهل هیمان بفتحتین حیرانی و حیران شدن مع الواو هبو بفتحتین
قصد برخاستن کردن و فرو مردن آتش هجو نکوهیدن و بدی گفتن بنظم هدو بفتحتین آرمیدن هدو
بالفتح بیهوده گفتن و بشتاب بریدن هرو بالفتح زدن هزو بالضم افسوس داشتن و بفتحتین فسوس و گردان شده
هفر بالفتح گرسنه شدن و بفتحتین دویدن چیزی و بریدن مرغ هنو اندام زن و قضیب مرد و چیزی مع الیاء
هیه بالکسر کلمه استزاده و الاستنطاق و فی الفراغ یعنی دیگر بکری مرادف ایه بالکسر مع الیاء هجی
هجی کننده حروف و هجو کننده هبزی بکسر ها و را و سکون با و تشدید یا دست بند و جمیل و زیبا و آنچه
و موزه نو و دینار نو و زر خالص و ام الهبزی کاهی یعنی تب هدی بالفتح سیرت نیکو داشتن و چارپای
قربانی که بمکه معظمه فرستند و به تشدید یا هدیه و عروس و اشتر و مردی که او را خبری نباشد و زنی که بخانه خود فرستاده
شود هدی آرام گیرنده و راه نماینده و پیکان در تیر زدن و گاوی که در میان خرمنگاه حرارتند و دیگر گاوان
گرد گردانند تا خرمن خرد کنند همی ریختن آب روان از جایی بلند و گریختن چارپای بچراگاه رفتن و رها کردن
چارپا هوی بالفتح و الضم و تشدید یا فرو افتادن مرغ بالا فرود آمدن و فرا نشیب رفتن پاره از شب باب الباء
مع الواو یباب بالفتح خراب یثرب بالفتح نام موضعیست در یمامه یثرب بالفتح نام مدینه منورة

بلد

یثب بالفتح مرغ یثب یعقوب بالفتح اسپ تیز رفتار و آب جوی تند رفتار یعسوب بالفتح مرغ
مانند ملخ و امیر یکسان و مهتر قوم یعاسیب جمع یعقوب کبک نر و نام پیغمبریست معروف یعرب نام شخصی
که اول عربی تکلم کرد یلب بفتحتین سبزه‌های پوست و جوشن که از پوست ساخته پوشند و پوست سپید اشتر
نوزاد و آهن خاص یوسب بفتح یای و بای موحده نام پدر حضرت شعیب علیه السلام مع الیاء
یدست خشکی یراعه نی که از قلم ساز زند و نی که نواز زند و پشه نی و کرم شب افروز و بید دل یسره بالفتح
تونگری یسره بالفتح طرف دست چپ و بفتحتین خطهای که بر دست چپ باشند و نشانی که بر ران باشد جمع و مفرد
هر دو آمده یقظه بفتحتین بیدار شدن و بیداری یاقوت جوهریست معروف یواقیت جمع و نام غلام
مستعصم بالله که بجوشن لؤلؤ مشهور است و او را یاقوت مستعصمی گویند یکبه بفتحتین جوشن و سپر از
پوست ساخته یمنه بالفتح طرف دست راست و بالضم حمام بر دیمانی یمام بالفتح کبوتر صحرایی و نام ولایتی است
و نام کنیزک کبود چشم که مقدار سه ره راه میپرید و عرب گوید فلان ابصر من زرقاء الیمام مع الثاء
یغوث بالفتح نام بتی است یبروح مردم گیاه و آنرا بیروح بالضم نیز گویند یوح بالضم آفتاب
یا فتوح تارک سر مع الواو یدست و نعمت و نیکی و ملک و منت و توانایی
و خواری و ید القوس خانه بالای کمان در وقت تیر انداختن و ید الباب کره بالای در و
ید الدهر همیشه و ید الثوب آنچه بر جامه زیاده آید در حین پیچیدن بر چیزی یهود جهود است
یحمور خر و خشت یاسر طرف چپ قمار باز و نام پدر عمار رضی الله عنه یسر
بالضم و بفتحتین آسان شدن و قمار باختن و زمین کم و بالفتح شتر کشتن و بخش کردن و تابیدن
ریسمان چنانکه در وقت تابیدن دست راست بطرف خود کشیده دارند و دست چپ بالا برده باشند

و این بخلاف شتر راست چنانکه گذشت یسیر بالفتح آسان و اندک یسار بالفتح دست چپ و طرف چپ
و تونگری یشکر بالفتح و الضم کاف نام نوح پیغمبر و نام قبیله ایست یعمر بالفتح بزغاله و بره یعفور بالفتح
بچه گاو و گوی و بره یعافیر جمع مع السین یاس بالفتح و سکون همزه ناامید شدن و دانستن یؤس
بالفتح ناامید یبس بالضم و بفتحتین خشک شدن یابس خشک مع الفاء یقظ بفتح یا و کسر قاف و فتح
ان بیدار مع العین یبوع بالفتح هر گیاهی که شیره زهرناک دارد یربوع گوشت پشت و نام شخصی است
و موش دشتی و در دستور گویند که ان موش را دو پا باشد یراع همان یراعه که گذشت یرمع سنگ
سپید نیک درخشنده یسع نام پیغمبریست یقع بالفتح زمین پشته بلند یانع جوان بلند بالا یلمع سراب
بیابان و دروغ گو یانع میوه رسیده ینبوع بالفتح چشمه چشمه از ان آب تراود ینابیع جمع
مع الفاء یلوف بالفتح زمین پشته بلندیست یوسف بالضم یا و سین نام پیغمبریست معروف و این
لفظ عبریست نه عربی یهفوف بالفتح بد دل و تیز دل و زیرک مع القاف یارق معرب یاره یعوق
نام بتی است یلق بفتحتین سخن سپید و یکسر قاف نیز آمده یلق سپید از هر چیز یلمق قبا معرب یلمه
مع اللام یعمل شتر قوی در کار مع الیم یاسم یاسمین یام نام قبیله ایست و نام فرزند
از فرزندان نوح علیه السلام یتیم بالفتح و بالضم بی پدر شدن آدم و بی مادر شدن بچه چارپا و یگانه و
بی نظیر شدن و بفتحتین گاهی نمودن یتیم طفل بی پدر از آدمی و بچه بی مادر از چارپا و تفسیر یگانه
از مروارید یحموم دود سیاه و شب تاریک و نام اسپ نعمان بن منذر یلملم بفتح یا و هر دو لام
و سکون میم اول نام موضعیست که اهل یمن از انجا احرام بندند یم بالفتح و تشدید میم دریا و در دریا انداختن
و قصد کردن یوم روز مع النون یرقان بفتحتین زردی که در تن افتد و زردی یا سیاهی که از

علم

غلبه صفرا یا سودا در روی و بدن آدمی ظاهر شود و اول را یرقان اصفر و ثانی را یرقان اسود گویند
و یرقان در قسم اول شایع است باسمین گیاهست زرد خوشبو بقیس بالفتح می باشد و بک لغوله تعالی
حتی یاتیک الیقین درخت کدو و هر درختی که بر زمین پهن شود یمن بالضم مخفف شدن
یمان بالفتح منسوب بیمن و نام پدر خدیجه صاحب رسول صلی الله علیه وسلم یامن طرف راست
یمین دست راست و طرف راست و سوگند و منسوب [illegible] یونان دهیست [illegible] یونان دهیست بدر اصفهان یونان دهیست [illegible] میان مرو و بلخ [illegible] معروف که حکمای
یونان انجا بودند مع الیاء یاه یاه کلمه ایست که برای خواندن مشتران گویند مع الیاء یوی
بالضم و فتح واو و تشدید یاء آخر نام مردیست

تمت تمام شد

قاموس و مهذب صحاح ؛ کنز و رسای مصادر صراح ؛ گفته جامع لغات عرب ؛ از نسخ معتبره منتخب
حق و از خلق جهان ؛ یافته اتمام بعهد شیخ ؛ بی تار بخشش بی قال قیل ؛ گفت خرد منتخب بدیل

IMPERIAL LIBRARY.